

وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَالْوُحُوشِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ



و از نشانه‌های او آفرینش آسمان‌ها و زمین و تفاوت زبان‌ها و رنگ‌های شمایست؛ در این نشانه‌هایی است برای اهل دانش.
(روم، ۲۲)



سلام خدای خوبم / ۴

دنبال ایده‌آل نباشید / ۶

یادداشت‌ها / ۱۰

ره‌نمایی خوبان / ۱۲

کاشانه ابرار / ۱۴

رمز و راز دلبران / ۱۸

آرامش با گوش‌های شنوا / ۲۰

ما باهم گفتیم که با زهرایم / ۲۴

با اجازه / ۳۰

لطفاً معیشتان را تدبیر کنید / ۳۴

به شعرم بارها گنجشک دادی / ۳۸

واقعاً می‌شود؟ / ۴۴

راننده تاکسی / ۴۶

عکس‌ها و حرف‌ها / ۴۸

حقوق خوبان / ۵۶

اهالی خوبان / ۶۰

حرف‌ها و نقل‌ها / ۶۶

خبرها / ۷۰

تبسم خوبان / ۷۴

پیغام‌پسغام / ۷۶

مسابقه / ۸۰

به سفارش معاونت آموزش مرکز رسیدگی به امور مساجد استان تهران

صاحب امتیاز: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمته‌الله

مدیر مسئول: دکتر محمد دولتخواه

سرمدبیر: اصغر عرفان

دبیر تحریریه: محمد احمدی

همکاران تحریریه: محمدعلی کرمی، عالییه‌سادات مؤذن، صالحه توکلی، حمیدرضا مولایی

مدیر اجرایی و امور مشترکان: سیدعبدالرسول موسوی فرد - eshterakekhoban@gmail.com

طراح و صفحه‌آرا: مجید بزم‌آرا

طراح جلد و تصویرساز: مرتضی حیدرزاده

نشانی: قم، بلوار محمدامین رحمته‌الله، خیابان ۲۰ متری گلستان، کوچه ۲، دفتر نشریه خانه‌خوبان

صندوق پستی: ۱۴۱ - ۳۷۱۶۵

تلفن: ۳۲۱۱۳۱۲۲ - ۳۲۹۱۱۱۲۶ - ۰۲۵

نمابر: ۳۲۹۴۴۳۱۱ - ۰۲۵

سامانه پیامکی: ۱۰۰۰۱۶۷۸

رایانامه: khaneh.khooban@gmail.com

نشانی معاونت آموزش مرکز رسیدگی به امور مساجد: تهران، خیابان سعدی‌شمالی، بین خیابان

تقوی و منوچهری، کوچه صفامنش، ساختمان محراب، طبقه اول

کد پستی: ۱۱۴۵۷-۵۶۵۱۱

تلفن: ۶۶۳۴۶۹۴۴ - ۰۲۱ داخلی ۲۵۶ و ۲۵۸

نمابر: ۶۶۳۴۷۹۳۴ - ۰۲۱

سامانه پیامکی: ۳۰۰۲۲۱۴۲۲۱۵

نشانی پایگاه تخصصی: www.amoozesh.masjed.ir



توت سیاه



ختم به خیر



من نوجوانم



دلم برای غذای ایرانی می سوزد



حال امروز بیمرد



تغییر سبک خواستگاری



سلام خدای خوب!

و خدایی که همین نزدیکی است

حسین ثروتی

همیشه از دیگران تعریف قرآن رو خیلی شنیدم که بهترین کتاب زندگیه یا این که باهاش میشه مشکلاتمون رو حل کنیم و از این جور چیزا، ولی هیچ وقت خودم مستقیم و جدی به سراغش نرفته بودم، اما حالا که به جورایی گذاشتی منم با کتابت رفیق بشم، حاضر نیستم اونو با هیچ چیزی عوض کنم. حالا فقط دوست دارم با همه وجود بهت بگم: ممنون خدای خوب!

هر روز برا کارات چند بار استغفار می کنی؟ هیچ می دونستی فرشته ها دائم دارند برا آمرزیده شدنت استغفار می کنند و تو هم بی خیال!

...وَالْمَلَائِكَةُ...وَيَسْتَغْفِرُونَ لَكَ فِي الْأَرْضِ...

(۵ سوره شوری)

دیدنی یک نفر می خواد یه مسافرت دور و طولانی بره، همه فامیل جمع می شن برای خداحافظی و برا جدایی! قیامت این طوره که هم «روز جمع» بهش میگن، هم «روز جدایی»!

...يَوْمَ الْجُمُعِ...

(۷ سوره شوری)

...يَوْمَ الْفَصْلِ...

(۳۸ سوره مرسلات)

راستی چرا بازی های فینال آن قدر حساسه؟ چون آخرش یکی به قهرمانی می رسه و یکی اونو از دست میده. لحظه لحظه دنیا هم این طوره، آخرش یا بهشته یا جهنم!

...فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ...

(۷ سوره شوری)

آهای بخیل! تو فکر کردی مردمرو از اموالت محروم کردی؟! این اموال همش بهانه و وسیله بود که تو رو بیره بهشت. در واقع خودتو از رحمت خدا محروم کردی!

...وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنِ نَفْسِهِ...

(۳۸ سوره محمد ﷺ)

نذار شیطان بهت مسلط بشه و تو دلت جا کنه! تا یه وسوسه و فکر بدی به دلت رسید، فوراً به خدا پناه ببر!

وَأِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ...

(۳۶ سوره فصلت)

مشکل ما اینه که یادمون میره این دنیا هم مجهز به دوربین مدار بسته است. اون وقته که هر کاری دلمون می خواد می کنیم.

...اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ

(۴۰ سوره فصلت)

با هر کسی که می خوای قهر کنی یا تنبیهش کنی، دلیلش رو هم به خودش بگو.

...فَلَنُنَبِّئَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا عَمِلُوا وَلَنُذِيقَهُمْ...

(۵۰ سوره فصلت)

وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرٍ...

(سوره زخرف ۳۶)



چشمایی تو بهشت لذت می‌برند، که تو دنیا خیانت نکرده باشند، چشمتو بپا!

...وَتَذَذِ الْأَعْيُنَ...

(سوره زخرف ۷۱)

يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ...

(سوره غافر ۱۹)



چه خوبه اگر می‌خواهی به کسی تذکر بدی، بذاری تو بهترین موقعیت بهش بگی نه هر وقتی که شد.

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ

(سوره دخان ۳)



دیدنی بعضی‌ها، چه بیان دل‌نشین و ساده و روانی دارند، این نعمت خداست. ازش بخواه به من و تو هم بده.

فَإِنَّمَا يَسْتَرْئَاهُ بِلِسَانِكَ...

(سوره دخان ۵۸)



درسته که رسوایی اصلی و مهم مال آخرته، اما خدا بعضی‌هارو تو همین دنیا هم رسوا می‌کنه. حواستو جمع کن!

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ...

(سوره محمد ﷺ ۲۹)



تو بگو خدا و تا آخرش پاش وایسا، اون وقته که فرشته‌ها پیشت میانند با کلی بشارت و مژده!

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ...

(سوره فصلت ۳۰)



خیالت راحت! دین خدا تعطیل نمی‌شه. اگر تو انجام دادی خوش به حالت والا بهتر از تورو میارند و تعارف هم نمی‌کنند.

...وَأِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ...

(سوره محمد ﷺ ۳۸)



اگر من و تو، قرآن رو قبول داشته باشیم دیگه هیچ اختلافی با هم نخواهیم داشت. حالا فهمیدی دلیل اختلافاً چیه؟!

وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ...

(سوره شوری ۱۰)



یادت باشه اگر خواستی دیگران رو با دین آشنا کنی، باید حوصله داشته باشی و تحمل زیاده!

...فَادْعُ وَاسْتَقِمْ...

(سوره شوری ۱۵)



همون طور که خدارو برای داده‌هاش شکر می‌کنی برا نداده‌هاش هم شکر کن، شاید کمتر از داده‌ها نباشه!

وَلَوْ يَسْطِ اللَّهُ الرَّزْقَ...

(سوره شوری ۲۷)



هر وقت برا رسیدن به حاجت از همه‌جا و همه‌کس ناامید شدی، دلت روشن باشه که می‌خواهی به خواستت برسی.

وَهُوَ الَّذِي يُنْزِلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا...

(سوره شوری ۲۸)



وقتی یه مصیبت و گرفتاری برات اومد دقت کن، شاید نتیجه اشتباهت تو گذشته باشه!

وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ...

(سوره شوری ۳۰)



هر وقت بدی‌های یه بچه باعث شد که پدر و مادرش دیگه بهش غذا ندادند و ازش مراقبت نکنند، بدی‌های ما هم باعث می‌شه خدا بهمون توجه نکنه!

أَفَنْظُرُ عَنْكُمْ الذُّكْرَ...

(سوره زخرف ۵)



«می‌دونم چی کار کنم؟ انگار یه کسی دائم افکار و وسوسه‌های بدرو به دلم میندازه!»

سعی کن سر نماز و خوندن قرآن بیشتر یاد خدا باشی!

از رؤیا تا آرمان



عکس این کودک فقیر که با رؤیای داشتن پیراهن شماره ۱۰ مسی ستاره تیم ملی آرژانتین، نایلونی راهراه را بر تن کرده بود، در شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های معتبری چون CNN، BBC، FOX SPORT منتشر شد و احساسات بسیاری را برانگیخت. بعد از آن، تلاش

جهانی برای پیدا کردن وی آغاز شد و گوینده شبکه FOX SPORT مردم سراسر جهان خواهش کرد تا اگر اطلاعی از این پسر بچه دارند آن‌ها را در جریان بگذارند، حتی لیونل مسی در صفحه رسمی توئیتر خود خواستار آشنایی و کمک به این کودک شد. برخی از هنرپیشه‌های مشهور کشورمان نیز به این موج رسانه‌ای عاطفی پیوستند و در صفحات مجازی خود دل‌نوشته‌هایی آوردند و ...



اما هیچ‌یک از هنرپیشه‌های معروف کشورمان در صفحه خود درباره این عکس چیزی ننوشتند. عکس این کودک یمنی در رسانه‌های معتبری چون CNN، BBC، FOX SPORT منتشر نشد. هیچ تلاش جهانی برای پیدا

کردن وی آغاز نشد. لیونل مسی در صفحه رسمی توئیتر خود خواستار آشنایی و کمک به این کودک نشده است و ...

یک‌بار دیگر به این دو تصویر با دقت نگاه کنید. مفاهیمی چون «انسان‌دوستی» و «حقوق بشر» در غرب و به‌خصوص آمریکا برای مردم جهان این‌گونه معرفی و جعل می‌شود. از نظر آن‌ها نمادها و الگوهای مقاومت نباید به مردم جهان نشان داده شود، اما به‌راستی چرا؟ اگر رؤیای کودک تصویر اول پوشیدن پیراهن مسی فقط یک حسرت کودکی و آرزویی شیرین است، آرمان کودک تصویر دوم، ایستادگی و نهایتاً پیروزی در برابر دشمن متجاوز یک باور ارزشمند و مقدس است. پاسخ این سؤال، در انگشتان کوچک این دردانه یمنی نهفته است.



دنبال ایده‌آل نباشید

دخترها و پسرها به دنبال ایده‌آل نباشند. در امر ازدواج، هیچ‌کس ایده‌آل نیست. انسان نمی‌تواند ایده‌آل خود را پیدا کند. باید بسازند و زندگی کنند. خداوند ان‌شاءالله زندگی را شیرین خواهد کرد و به آن‌ها برکت خواهد داد و ان‌شاءالله مورد رضای الهی قرار خواهند گرفت. آدم، اول که نگاه می‌کند همه‌اش خُسن است. بعد که وارد می‌شود، اخلاقیاتی هست، نقایص و کمبودهایی هست، ضعف‌هایی وجود دارد که به‌تدریج در یکدیگر کشف می‌کنند. این‌ها نباید موجب سردی شود. باید با این کمبودها ساخت، چون بالأخره مرد ایده‌آل بی‌عیب و زن ایده‌آل بی‌عیب در هیچ کجای عالم پیدا نمی‌شود.

راه، بسته نیست

چندی پیش، فردی به یکی از چهارراه‌های اصلی شهرشان که محل تجمع کارگران روزمزد بوده، می‌رود و اعلام می‌کند که به سه کارگر نیاز دارد و فقط ده هزار تومان دستمزد می‌دهد. کارگران با این که به دلیل هوای سرد، کاری نبوده، دستمزد ده هزار تومانی را بسیار ناچیز شمرده و نمی‌پذیرند. فقط سه تن از آن‌ها که نیاز بسیاری به کار و ده هزار تومان مزد آن داشتند، با فرد مذکور برای انجام کار راهی می‌شوند.

آن فرد، سه کارگر را به خانه خود برده و به آن‌ها صبحانه می‌دهد و بعد از صرف صبحانه از وضعیت معیشت آن‌ها می‌پرسد و از حال آشفته زندگی آن‌ها آگاه می‌شود. کارگران نیز از او می‌خواهند که کار موردنظر را نشان دهد تا آن‌ها مشغول شوند، ولی او کار را به بعد از خوردن ناهار موکول می‌کند. پس از ناهار، دوباره کارگران می‌خواهند که کار را به آن‌ها بسپارد، ولی فرد صاحب کار این بار علت اصلی دعوتشان را به آن‌ها می‌گوید:

«من از نظر مالی وضعم خوب است. به همراه خانواده‌ام قصد سفر عمره داشتم که بعد از مراجعه به سازمان حج و زیارت فهمیدم فعلاً به دلیل مشکلات سیاسی، امکان این سفر فراهم نیست، پس تصمیم گرفتم، سی میلیون تومان مخارج این سفر را به چند نیازمند واقعی شهرم کمک کنم و برای همین منظور نیز شما را به منزل خود آوردم.»

این مؤمن زیرک، به هر کدام از آن‌ها مبلغ ده میلیون تومان می‌بخشد و شادی چند خانواده و ثواب گسترده این انفاق و ایثار را برای خود می‌خرد.



داد، گرفت

حسن مددخانی

- صبر، ایمان به من داد، حسد، آن را از من گرفت (میزان الحکمه، حدیث ۱۴۷۴)
- دوستی اهل بیت (علیهم‌السلام) شفاعت را به من داد، سبک شمردن نماز، آن را از من گرفت. (گناهان کبیره، ص ۲۰)
- نگاه محبت‌آمیز به والدین، یک حج مقبول به من داد، نگاه غضب‌آلود به آن‌ها قبولی نماز را از من گرفت. (همان، ص ۱۱۹)
- ایثار و از خودگذشتگی، فضیلت به من داد، انحصارطلبی آن را از من گرفت. (میزان الحکمه، ح ۶)
- احسان و نیکی، طول عمر به من داد، گناه و معصیت آن را از من گرفت. (همان، ح ۹۸ و ۹۹)
- خرید آخرت، دنیا و آخرت را به من داد، خرید دنیا هر دو را از من گرفت. (همان، ح ۱۲۷)
- برادر مؤمن شفاعت را به من داد، بی‌تفاوتی نسبت به او آن را از من گرفت. (همان، ح ۱۶۴ و ۵۵۳)
- کم‌خوری صفای دل به من داد، پرخوری آن را از من گرفت. (همان، ح ۶۳۸)
- کم‌خوری حکمت به من داد، پرخوری آن را از من گرفت. (همان، ح ۶۴۸)



غلط، درست



اسم‌ها

سمانه هوشمند

چند روز پیش یکی از اقوام ما عمرش را داد به شما، خدا بیامرزش! آدم با ایمانی بود؛ در واقع، هم انسان خوب و هم دکتر حاذقی بود. زنگ زدیم به آمبولانس، وقتی آمدند یکی از آن‌ها پرسید «جسد» کجاست؟ او را راهنمایی کردیم به اتاق. دکتر را بردند و ما نیز به دنبال ماشین به راه افتادیم. وقتی کار غسل و کفن ایشان تمام شد، بعضی از آشنایان، تازه رسیدند تا در تشییع پیکر دکتر ما را همراهی کنند یکی گفت «جنازه» را آوردند جنازه را که تحویل گرفتیم برای دفن ایشان راهی قبرستان شدیم. با آداب اسلامی دکتر را دفن کردیم، خاک‌سپاری تمام شده بود که یکی از دوستان دکتر که تازه به قبرستان آمده بودند به ما پیوسته، از رفقای قدیم ایشان بود در حالی که اشک می‌ریخت گفت: قبر «مرحوم» کجاست؟ نشان دادیم.

در همین اوضاع بود که متوجه شدم به محض این که انسان می‌میرد، اسمش تغییر می‌کند؛ اول می‌شود جسد، بعد جنازه و در آخر که به خاک سپرده می‌شود او را مرحوم می‌نامند، خدایا مرز دکتر را حالا دیگر هیچ کس دکتر خطابش نکرد.

حواسمان به اسم‌ها و القابمان باشد و زیاد آن‌ها را جدی نگیریم چون بالأخره ما را هم یک روز مرحوم خواهند خواند.



دل و کفش

حمیده ملک محمودی

کفش‌ها آن وقت به راه می‌افتند و زندگی می‌کنند که من و تو پایشان کنیم. همه کفش‌ها یک سوژه‌اند زنانه، بچه‌گانه، مردانه جنس، رنگ، اندازه هیچ فرقی ندارند دل ما هم یک جفت کفش است پا به پای عمر ما می‌آید، می‌رود بزرگ می‌شود و گاهی تنگ کهنه می‌شود، تازه می‌شود، شسته می‌شود گم می‌شود، جا می‌ماند، دزدیده می‌شود و... شاید که چشمان دل‌های سفید، مثل کفش‌های دست‌نخورده منتظر ثبت ردی پُر از خاطره‌اند



آیه‌ها و آدم‌ها خودعقل‌پندارها

محمدحسین شیخ‌شعاعی

موسی به قومش گفت: خدا به شما فرمان می‌دهد گاوی را ذبح کنید، گفتند: آیا ما را مسخره می‌کنی؟! هیچ حکم الهی، غیرمنطقی و ناعاقلانه نیست و خداوند نه حرف بیهوده می‌زند و نه به کار لغو و بی‌فایده فرمان می‌دهد. در این میان ممکن است، انسان‌ها دلیل برخی از احکام و دستورات را با عقل خود بفهمند و ممکن است عقلشان به چرایی و چگونگی بسیاری از آن‌ها نرسد. از همین‌جا، انسان‌هایی که مورد خطاب خداوند قرار می‌گیرند و به آن‌ها دستوری می‌رسد، دو دسته می‌شوند: کسانی که همه سخنان پروردگارشان را به جان می‌خرند و به آن توجه می‌کنند و در مقابل، کسانی که گمان می‌کنند اگر چیزی با دانسته‌ها و اطلاعات ما جور درنیامد، لابد غیرعاقلانه است و اهمیتی ندارد.

البته دسته اول هم عقل خود را تعطیل نکرده‌اند و هر حرفی را از هر کسی نمی‌پذیرند اما خدا که «هر کسی» نیست! بنابراین به جای این که دستورات خدا را با عقل خود بسنجند، عقلشان را با سخنان و احکام الهی تنظیم می‌کنند و حرف‌های دیگران را هم با این عقل تنظیم شده می‌سنجند!

اما دسته دوم، خود را عقل کل می‌دانند. ممکن است اطلاعات و دانش چندانی هم نداشته باشند، اما فکر می‌کنند با همان محاسبات ساده خودشان می‌توانند و باید همه چیز را بفهمند، حتی دلیل دستورات آسمانی را. به همین دلیل در مقابل چیزی که نمی‌فهمند یا با محاسباتشان جور در نمی‌آید موضع می‌گیرند. بعضی از آن‌ها ممکن است خود را روشن فکر، عالم و دانشمند هم معرفی کنند اما در مقابل یک حکم صریح قرآنی مثل قصاص، بایستند. آن‌ها خود را عاقل می‌پندارند درحالی که عاقل نیستند، شبیه عده‌ای از بنی‌اسرائیل که وقتی فرمان خاصی برای حل یکی از مشکلاتشان از سوی خدا رسید، نگاهی عاقل‌اندر سقیه، به حضرت موسی (علیه السلام) انداختند و با تعجب و تکبر گفتند: این دیگر چه حکمی است؟ ما را مسخره کرده‌ای؟!

همین خودعقل‌پنداری آن‌ها باعث شد، مدام بهانه‌تراشی کنند و البته کار را برای خودشان هم سخت کردند. چون همیشه ته دلشان این بود که این حکم خیلی عاقلانه نیست! تا جایی که نزدیک بود آن را انجام ندهند.^۱ راستی آیا ممکن است، ما نیز نسبت به برخی از احکام قطعی الهی همین احساس را داشته باشیم؟

پی‌نوشت‌ها

۱. بقره، ۶۷

۲. همان، ۷۱.

داری اگر...

حسن مددخانی

گر هوای نفس داری، هوای نفس نداری.
با بردباری می‌توان برد، باری.
اگر می‌خواهی پرواز کنی پر، واز کن.
کار، گر زمین بماند، کارگر زمین نمی‌ماند.
گر خانه داری، هم کار داری هم خانه، داری.
با همسایه‌داری، هم نور داری هم سایه داری.



بهانه

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) «هر کس به کار غیر مهم بپردازد، کار مهم‌تر را تباه ساخته است.»
فرهنگ یعنی: صلح‌رحم به بهانه گرانی، کم‌رنگ‌تر نشود، از آن طرف تلویزیون خانه‌ها مرتب بزرگ‌تر بشود!

گشایش

میشم شریف اصفهانی

sharifblog.blogfa.com

مستأصل شده‌ام، تصمیم می‌گیرم به پارک بروم تا بنا بر توصیه‌های روان‌شناختی، استراحتی به خودم بدهم؛ شاید راهی پیدا کردم. زمانی که می‌خواهم روی نیمکت بنشینم متوجه می‌شوم کیف پولم را دزدیده‌اند؛ و این یعنی پیش آمدن هر اتفاق بدی که ممکن است.

به‌شدت عصبانی هستم که باز هم تلفن زنگ می‌زند: از شهرستان مهمان رسیده و باید به خانه بروم؛ با دست پُر، باید آبروداری کنم و نگویم بی‌پول هستم و بی‌کار. بگویم قرار است مادر را در یک بیمارستان خصوصی بستری کنیم و شاید ماشین را عوض کنم چون ترمز ABS ندارد و قرار است به خانه بهتری برویم و شاید اصلاً خانه‌ای بخریم. نگویم که بدبختیم؛ چراکه واقعاً نیستیم؛ زیرا امام علی (علیه السلام) فرمود:

اگر آسمان‌ها و زمین راه را بر بندهای ببندند و او تقوای الهی پیشه کند، خداوند حتماً راه گشایشی برای او فراهم خواهد کرد و از جایی که گمان ندارد روزی اش خواهد داد. (نهج‌البلاغه، ۱۸۴)

یا علی مدد

پی‌نوشت

هر کسی که این متن را می‌خواند، ممکن است به‌شدت از این نوشته و امثالهم ناراحت شده و نویسندۀ را مورد ملامت قرار دهد که شاید کسی ارجیفی که درباره زندگی‌ات می‌نویسی را باور کند! هرچند گمان نمی‌کنم چنین آدم کم‌خردی پیدا شود ولی برای حفظ کانون گرم خانواده توضیح می‌دهم که کلیه حوادث فوق تخیلی است؛ البته غیر از محمدمهدی و آینه! ●

امروز صاحب‌خانه را دیدم. بی‌انصاف می‌خواهد یک‌باره اجاره خانه را پنجاه درصد اضافه کند؛ یعنی سی درصد بیشتر از حقوق من. باید به فکر خانه دیگری باشم. بعد از صاحب‌خانه، خانم زنگ زد. محمدمهدی پسرم آینه را از روی میز انداخته روی پایش و ناخنش کنده شده و خون‌ریزی دارد. باید برگردم و او را به دکتر برسانم. عصبانی شدم و حواس‌پرت. ناخواسته به ماشین جلویی کوبیدم. حداقل به‌اندازه سه ماه اجاره خانه به طرف ضرر زدم. پلیس می‌آید و بیمه‌نامه را به او می‌دهم، اما یک هفته از تاریخ آن گذشته است. ماشین را به پارکینگ می‌برند.

دست از پا درازتر به اداره می‌روم. قصد دارم قبل از شروع کار سری به حسابداری بزنم شاید با تقاضای وامی که کرده‌ام موافقت شده باشد، اما نه‌تنها با تقاضای وام موافقت نشده بلکه می‌گویند شما کارمند این‌جا نیستید. به کارگزینی می‌روم. به‌خاطر سیاست‌های اقتصادی، تعدیل شده‌ام؛ و این یعنی بی‌کار شدن در بدترین شرایط ممکن.

خواهرم زنگ می‌زند. مادر به‌شدت مریض است و باید او را عمل کنیم و البته پول می‌خواهد؛ بسیار بسیار زیاد. به‌اندازه سه سال اجاره خانه. به دایی زنگ می‌زنم، اما پسر دایی تلفن را جواب می‌دهد و با بی‌ادبی می‌گوید بدهی قبلی را هنوز پرداخت نکرده‌ام.





موش‌های فضای مجازی

محمدحسین قدیری

بین اصفهانی‌ها حسابگر و مقتصد (نه خسیس) معروف است که وقتی می‌خواستند پل بزرگ و

تاریخی خواجه‌رو را بسازند، برای درخواست کمک مالی سراغ جناب خواجه سرمایه‌دار بزرگ شهر می‌روند. هنوز سخن را شروع نکرده، می‌بینند خواجه به شاگردش با اعتراض می‌گوید: چرا چوب کبریتی که با آن چراغ را روشن کردی، دور انداختی؟! می‌توانستی از آن برای چراغ بعدی هم استفاده کنی.

وقتی این برخورد و این دقت عجیب را از جناب خواجه می‌بینند، با خودشان می‌گویند از این مرد خسیس چیزی به این پل نمی‌رسد! اما حتماً می‌دانید که پل خواجه همان‌طور که از اسمش پیداست، با کمک بسیار او ساخته می‌شود. خواجه در تعجب می‌همانانش می‌گوید: اگر من سرمایه و ثروت بسیار دارم، از سر همین اسراف‌گری‌های، حساب‌و‌کتاب‌ها و دقت‌هاست، فرد اخلاق‌مدار نیز مثل همین تاجر موفق، اهل حساب‌و‌کتاب دفتری و مکتوب‌روانه است. مرحوم شیخ حسن علی نخودکی، عالم و عارف مشهور که اتفاقاً او هم اصفهانی است، در مسائل معنوی بسیار مقتصد و حسابگر بود. وقتی از ایشان می‌پرسند چگونه به این مقامات رسیدی؟ در پاسخ می‌گوید: من اهل حساب‌و‌کتاب بودم. نورانیتی را که از عبادات و اعمال خوبم به دست می‌آوردم، ولخرجی نداشتیم و پس‌انداز می‌کردم و با گناه و خروج از حدود الهی به آن‌ها چوب حراج نمی‌زدیم.

در فضای مجازی نیز که گویی دنیایی دیگر با تمام امکانات دنیای واقعی است، باید که حسابگر باشیم و خسیس! اگر هر بار که گاهی مرتکب می‌شویم، بگوییم فقط همین یکبار است، یا «یک شب که هزار شب نمیشه!»، فقط همین ایمیل یا چت نامشروع، همین یک شوخی یا نامحرم، همین یک کلیپ مستهجن، همین داستان محرکه، همین نسبت دادن مقاله دیگری به خود و نیل‌آوردن نام مترجم و نویسنده واقعی، همین دانلود غیرمجاز و... غافل شده‌ایم که همین «یکبارها» یک بار سیلی می‌شود و سرمایه معنوی و وجودی ما را با خود می‌برد.

مولوی در تمثیلی زیبا می‌گوید اگر برنامه خودسازی و محاسبه نداشته باشیم و گناهان تدریجی را به حساب نیاوریم، مانند فردی هستیم که موش به انبارش زده و متوجه نیست، پیوسته گندم در آن ذخیره می‌کند و دلش خوش است که سرمایه بسیاری به هم زده است. موش‌های کوچک و بزرگ گناه، آهسته و پیوسته، گندم عبادت ما را با خود می‌برند و جز افسوس و حسرت برای ما نمی‌گذارند. به‌همین دلیل است که عمری از ما می‌گذرد، ولی حساب بانکی معنوی ما در شعبه ملکوت، خالی و یا بسیار ناچیز است. موش‌های ریز و درشت، مثل گناهان کوچک و بزرگند؛ واقعیت این است که موش کوچک هم به سهم خود منشأ بیماری، آلودگی و ویرانی است و همین موش‌های کوچک نیز به تدریج بزرگ می‌شوند و اثرات منفی آن‌ها بیشتر و بیشتر خواهد شد.

گر نه موش زرد در انبان ماست

گندم اعمال چل ساله کجاست؟

اول ای جان! دفع شر موش کن

بعد از آن در جمع گندم کوش کن

اسلامی که باورمان نیست

فرحناز ایوبی

محجبه است؛ از آن محجبه‌هایی که وقتی حجابش را می‌بینی لذت می‌بری. اصلاً کیف می‌کنی از این هارمونی و زیبایی و متانت. حالا این‌ها را بگذار کنار خنده‌رویی و خوش‌بینی‌اش ببین چه پکیج زیبایی می‌شود. بعد این‌ها را جمع بند با این که آچارفرانسه گروه هم هست. همه می‌توانند روی کمکش حساب کنند. کار همه را راه می‌اندازد و خب با این اوصاف، پکیج کامل‌تر می‌شود.

از نظرم بی‌عیب و نقص بود تا چند روز پیش که با یکی از دوستانش آمده بود؛ دوستی تهرانی با آرایشی نامناسب، موهایی بی‌رون ریخته و آستین‌های ماتویی که بالا رفته بود. کارشان را انجام داد؛ کاری زمان‌بر و طولانی که تا آخر وقت زمان برد. به‌قدر یکی دو دقیقه اختلاف از اتاق خارج شدید. کمی عقب‌تر از آن‌ها بودم. توی حیاط یکی از همکاران حراست، آرام رفت کنارشان و بسیار خوش‌رو برای حجاب نامناسب دوستش تذکر داد. لحن و کلمات به‌راستی دل‌نشین بود و بی تأمل هم از کنارشان گذشت که ناگاه صدای هر دو بلند شد که به شما چه مربوط؟! اصلاً چه دخلی به شما دارد؟! و الخ... که طاقت نیاوردم. صدایشان زدم که بچه‌ها، کمی مراعات! با دلخوری گفت (همان دانشجوی محجبه) که به ایشان چه مربوط؟! اصلاً ایشان چه کاره هستند؟ گفتم: از همکاران هستند. لحظه‌ای شوکه شد اما باز خودش را جمع و جور کرد. صدایش را بالا برد و گفت «این‌ها مربوط به حراست است. کارمند دانشگاهی که باش، حق تذکر نداری!» گفتم «کارمند حراست هستند.» دوباره شوکه شد. انتظار این یکی را نداشت. پا تردید و تأمل پاسخ داد که «تمی دانستیم، اصلاً ایشان را نمی‌شناختیم.»

پاسخ دادم: اما به هر حال هر مکانی حرمتی دارد. حرمت دانشگاه را کمی بیشتر رعایت کنید... و باز چانه زدن‌هایشان برای توجیه عدم رعایت حجاب، باورم نمی‌شد این همان دختر محجبه خوش‌برخورد خوش‌کلام دانشجوی کارشناسی ارشد رشته اخلاق اسلامی باشد؛ نه کلامش تناسبی با اخلاق داشت و نه باورهاش تناسبی با اسلام... ●



درمان غیبت و توبه آن

آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی (حفظه‌الله)

این آلودگی‌ها را از جان و دل بشوید تا بتواند زبان را از آلودگی به غیبت باز دارد. سپس در مقام توبه برآید و از آن‌جا که غیبت جنبه «حق الناس» دارد، اگر به صاحب غیبت دسترسی دارد و مشکل تازه‌ای ایجاد نمی‌کند، از او عذرخواهی کند، هرچند به صورت سرپسته باشد، به‌عنوان مثال بگوید من گاهی بر اثر نادانی و بی‌خبری غیبت شما کرده‌ام، مرا ببخش، و شرح بیش‌تری ندهد، مبدا عامل فساد تازه‌ای شود. و اگر دسترسی به آن فرد را ندارد یا او را نمی‌شناسد، یا از دنیا رفته است، برای او استغفار کند و عمل نیک انجام دهد، شاید به برکت آن خداوند متعال وی را ببخشد و طرف مقابل را راضی کند.

«غیبت» مانند بسیاری از صفات ذمیمه تدریجاً به‌صورت یک بیماری روانی درمی‌آید، به‌گونه‌ای که غیبت‌کننده از کار خود لذت می‌برد و از این که پیوسته آبروی این و آن را بریزد احساس رضا و خشنودی می‌کند که این یکی از مراحل بسیار خطرناک اخلاقی است.

این‌جاست که غیبت‌کننده باید قبل از هر چیز به درمان انگیزه‌های درونی غیبت بپردازد؛ انگیزه‌هایی هم‌چون بخل، حسد، کینه‌توزی، عداوت و خودبرتربینی. باید از طریق خودسازی و تفکر در عواقب سوء این صفات زشت و نتایج شومی که به بار می‌آورد و هم‌چنین از طریق ریاضت نفس،



بی‌حیایی در نهاد خانواده

حجت‌الاسلام عالی

هدایت می‌دانی شیطان هم از راه‌های گمراه کردن می‌داند. حالا با چنین موجودی که قسم خورده انسان را فریب دهد چه باید کرد؟ آن هم در سال‌های اخیر که شیطان با فرهنگی شرک‌آلود و اخلاق غیر الهی قصد فریب مؤمنین را دارد. باید توجه کرد تیزی پیکان این فرهنگ شرک‌آلود و شیطانی، نهاد خانواده و در رأس آن زن را نشانه رفته. چون اگر بتواند زن را در جامعه لغزنده و به بی‌حیایی بکشانند، می‌تواند مرد را هم به بی‌حیایی و بی‌عفتی بکشد. پیامبر اکرم (ص) فرمود «وای بر فرزندان آخرالزمان از دست پدر و مادرانشان!» اصحاب گفتند از دست پدر و مادران مشرکشان؟ حضرت فرمود «وای بر آن‌ها از دست پدر و مادران مسلمانشان!» می‌توان گفت منظور پدر و مادری است که به فکر تمام احتیاجات فرزندان‌شان هستند اما به فکر دین فرزندان‌شان نیستند.

لازمه عفت و حیا، مهار کردن هوس‌ها و شهوت‌هاست. این که انسان نفسش را مهار کند و چشم و گوش و زبان و تمام اعضا و جوارحش هرز نباشد یکی از محبوب‌ترین صفات مؤمن است. امام علی (ع) فرمود «اگر کسی نفس خود را مهار کند و هرچه نفسش می‌خواهد به او ندهد بزرگ می‌شود.» در روایات آمده که شیطان در آخرالزمان با تمام قوا برای زمین‌گیر کردن مؤمنین حمله می‌کند. به عبارتی هرچه تیر در ترکش دارد رها می‌کند و این تلاش تا قبل از ظهور به اوج خود می‌رسد. باید بدانیم که شیطان یک موجود تخیلی نبوده و حقیقتاً یک موجود واقعی است و از لشکری از جنس خود و انسان‌هایی شیطان‌صفت که در خدمت شیطان‌اند برای فریب مؤمنین استفاده می‌کند. نبی مکرم اسلام (ص) به امام علی (ع) فرمود «به تعدادی که تو از راه‌های

ثواب حج و عمره در خانه آماده است

آیت‌الله سید محمد ضیاء‌آبادی



دستور مؤکد رسیده است، اما راجع به کمک‌کاری زنان در بیرون خانه به شوهرانشان دستوری نرسیده است.

شبی که حضرت صدیقه کبری (ع) به خانه همسرش امیرالمؤمنین (ع) برده شد، فردای آن روز پدر بزرگوارش رسول خدا (ص) به دیدار دخترش تشریف‌فرما شد. حضرت صدیقه عرض کرد: پدر! دستوری بدهید که کارهایمان را چگونه تقسیم کنیم؟ پدر فرمود: دخترم! کارهای داخل خانه از آن تو و کارهای بیرون خانه از آن علی باشد. بعد حضرت صدیقه فرموده است: من از این تقسیم‌کاری که پدرم فرمود، آن‌قدر خوشحال شدم که جز خدا کسی نمی‌داند. پدرم کاری کرد که من با مردها تماسی نداشته باشم.

البته شاید بگویید امروز این حرف‌ها دیگر از مَد افتاده و ارتجاعی به حساب می‌آید، ولی ما به تناسب کاری که داریم باید بگوییم، از رسول خدا (ص) منقول است: هر مردی که با زنی نامحرم، مزاح و شوخی لفظی کند، به کیفر هر کلمه‌ای که در دنیا با او سخن گفته است، خداوند او را هزار سال در محشر حبس می‌کند.

این داستان را از مولایمان امام امیرالمؤمنین (ع) بشنویم که فرموده‌اند: ما با فاطمه (ع) در منزل بودیم، پیغمبر اکرم (ص) وارد شد و دید فاطمه (ع) کنار دیگ آش نشسته است و غذا می‌پزد. من هم عدس پاک می‌کنم. پیامبر خدا از دیدن این صحنه خوشحال شد و خطاب به من فرمود «مردی که در کار خانه، کمک کار زنش باشد به تعداد هر مویی که در بدنش هست، عبادت یک سال که شب‌هایش بیدار و روزهایش روزه‌دار باشد، در نامه عملش نوشته می‌شود و برای هر قدمی که برمی‌دارد، ثواب حج و عمره نوشته می‌شود».

حال ما دنبال چه می‌گردیم و ثواب از چه کاری می‌طلبیم؟! حال آن‌که ثواب عمره و حج در داخل خانه‌هایمان آماده است؛ البته با این شرط که تعامل و همکاری و ادب و احترام متقابل رعایت شود و لذا فرموده‌اند «ها من امرأه تسقى زوجها شربة من ماء كتب الله لها عبادة سنة صيام نهارها و قيام ليلها؛ هر زنی که یک لیوان آب به دست شوهرش بدهد، ثواب عبادت یک سال برایش نوشته می‌شود که روزهایش روزه‌دار و شب‌هایش شب‌زنده‌دار باشد».

عیب دیدن، کار خوبی نیست

حاج اسماعیل دولابی (رحمته)



کن تا با هم یگانه شوید، زن و مرد باید به همدیگر خوش‌بین باشند و هر کدام عیب را از خود بدانند و به دیگری نسبت ندهند. اصلاً عیب دیدن، کار خوبی نیست. وقتی می‌خواهید از منزل خارج شوید اهل خانه را خشنود کنید و بیرون بیایید. وقتی هم خواستید وارد خانه شوید، بیرون در استغفار کنید و صلوات بفرستید و هر ناراحتی که دارید بیرون بگذارید و با روی خوش داخل شوید تا اهل خانه هم با روی خوش به استقبال شما بیایند. کمال زن و مرد در این است.

هماهنگی و موافقت اخلاقی بین زن و مرد در محیط خانواده از هر لحاظ و به‌صورت صددرصد برای غیر انبیا و اولیا غیرممکن است. اگر بخواهیم محیط خانه، گرم و باصفا و صمیمی باشد، فقط باید، صبر و استقامت و گذشت و چشم‌پوشی و رأفت را پیشه خود کنیم تا محیط خانه گرم و نورانی باشد. اگر این‌ها نباشد اصطکاک و برخورد پیش خواهد آمد و همه اختلافات خانوادگی از همین‌جا ناشی می‌شود. ●

هر زنی که مردش از او راضی باشد آن زن، عزیز خداست، هر مردی هم که زنش از او راضی باشد آن مرد عزیز خداست. کمال زن و مرد در این است. چنین زن و مردی را خدا از همه اعمالشان راضی است. خوب رفتار کردن با زن، هنر دین است. مردی که با زنش خوب رفتار کند همه‌جا آقااست. زن هم وقتی مردش از او راضی باشد می‌تواند همه کارهایش را به خوبی انجام دهد. نمونه کامل یک زن و شوهر مؤمن حضرت علی و حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیهما) هستند که یک روح و یک جان بودند در دو پیکر.

بهترین راه، محبت کردن به همسر و فرزندان است. پیامبر (ص) فرمود:

«خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ وَأَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي؛ بهترین شما کسی است که بهترین شما در رابطه با خانواده‌اش باشد و من بهترین شما در رابطه با خانواده‌ام هستم».

هر کاری که می‌توانی بکن، پول خرج همسرت کن، به او محبت



علامه محمدحسین طباطبائی



ایشان در برنامه روزانه خود ساعتی را به خانواده اختصاص می دادند. رفتارشان با مادر بسیار احترام آمیز و دوستانه بود. همیشه طوری رفتار می کردند که گویی مشتاق دیدار مادر هستند. ما هرگز بگو و مگو و اختلافی بین آن دو ندیدیم. به قدری نسبت به هم مهربان و فداکار و با گذشت بودند که ما گمان می کردیم هرگز با هم اختلافی ندارند. آن ها واقعاً مانند دو تا دوست بودند.

پدرم هرگز از رفتار خوب خود ذکری به میان نمی آورد و همه خوبی ها را به مادر نسبت می داد. خودشان می گفتند که از اول ازدواج همیشه با هم یک رنگ و یکدل بوده ایم. در خانه اصلاً مایل نبودند کارهای شخصی شان را کس دیگر انجام دهد. بر سر آوردن رختخواب همیشه مسابقه بود. پدرم سعی می کرد زودتر از همه این کار را انجام دهد و مادر هم سعی می کرد پیش دستی کند.

وقتی مادرم مریض می شد اصلاً اجازه نمی دادند از بستر بلند شود و کاری انجام دهد. مادرم پیش از فوت حدود ۲۷ روز در بستر بیماری بود و در این مدت پدرم از کنار بستر ایشان لحظه ای بلند نشدند. تمام کارهایشان را تعطیل کردند و به مراقبت از او پرداختند. (دختر علامه)

آیت الله سیدعبدالحسین دستغیب



از ویژگی های شهید دستغیب، اخلاق خوش و گشاده رویی ایشان بود همسر ایشان می گوید «ایشان در امور زندگی به من اختیار تام داده بودند و هر کاری انجام می دادیم، ایرادی نمی گرفتند». فرزندشان می گوید «در ایام مرضی مادرم، از بچه ها نگهداری می کردند و حتی از نظافت بچه ها هم ابایی نداشتند؛ خودشان خانه را جارو می زدند و یار و غمخوار اهل خانه بودند».

پسرشان می گوید «مرحوم ابوی علاوه بر توجه به بعد سیادت مادر، در حسن خلق با همسر خود و کم توقعی نسبت به اهل خانه نمونه بود».

آیت الله حاج سیدمصطفی خمینی



زندگی در نجف واقعاً مشکل بود ولی وجود حاج آقا مصطفی زندگی در آن محیط را برای ما آسان می کرد. حاج آقا مصطفی معتقد بود که نباید در راحتی و آسایش زندگی کرد و باید از طریق زجر و سختی کشیدن به خودسازی پرداخت. خلاصه این که زندگی نباید به صورت خورد و خواب باشد و برای به دست آوردن همه چیز باید سختی کشید و زندگی ما هم به همین گونه بود. حالا که فکرش را می کنم می بینم رفتار و اخلاق او تا چه حد در سرنوشت من مؤثر بوده است. هشت سال از اقامت ما در نجف گذشته بود که مرحوم حاج احمد آقا به آن جا آمد و از این که ما روی زمین می خوابیدیم بسیار تعجب کرد و ناراحت شد؛ رفت و بر ایمان تخت خرید؛* با آن که زندگی ما با چنین سختی هایی همراه بود، بسیار باصفا بود. (همسر شهید)

* هوای نجف بسیار گرم بود و خود ساکنان آن جا هم نمی توانستند روی زمین بخوابند.

آیت الله حاج شیخ علی سعادت پرور (پهلوانی)



آیت الله سعادت پرور در باره احترام و قدردانی از زحمات همسر می فرمود «از آن ها تشکر کنید، هر چند غذایی که پخته اند شور یا بد شده است. وقتی از غذا ابراز رضایت می کنید همسر تان خوشحال می شود و این باعث رشد و پیشرفت معنوی شما می شود». پس از این نکته می فرمودند «یکبار من در ایام جوانی در خانه با خانواده بد اخلاقی

کاشانه ابرار
سیره عملی علمای معاصر در رفتار با همسر
نگار گیس استعدیاری

هیچ‌وقت در حضور بچه‌ها تند یا بلند با من صحبت نمی‌کردند. اگر من هم بلند حرف می‌زدم، می‌گفتند «آرام! بچه‌ها یاد می‌گیرند.» (همسر شهید)

حجت‌الاسلام عبدالکریم هاشمی نژاد



ایشان همسر بی‌نظیری بودند و از ابتدای زندگی به من گفته بودند که مرز بین من و تو خدا است و خدا در زندگی ما حاکم است و من تا زمانی از این زندگی راضی هستم که خدا راضی باشد، اما این قید وقتی زندگی را سخت می‌کند که هم‌دلی و هم‌فکری بین زن و شوهر نباشد. ایشان هیچ‌گاه اعتراض نمی‌کردند که فرضاً چرا غذا درست نکردی یا چرا فلان غذا را نپختی و هر وقت که من به دلایلی نمی‌توانستم غذا بپزم، خودشان می‌رفتند به آشپزخانه، تخم‌مرغی درست می‌کردند و با هم می‌خوردیم.

ایشان در غذا دادن به بچه‌ها پیش‌قدم بودند و وقتی که فرصت داشتند با بچه‌ها بازی می‌کردند و آن‌ها را سرگرم می‌کردند؛ هیچ‌گاه فکر نمی‌کردند که تمام کارهای خانه بر عهده من است و هیچ‌گاه از کمک کردن به من در خانه دریغ نمی‌کردند. علاقه‌شان به زن و فرزندان خیلی زیاد بود ولی این علاقه در گرو علاقه به خدا بود و باعث نشد که فعالیت‌های اجتماعی را کم کنند. گاهی اعتراض می‌کردم که لاقفل روزهای جمعه را در خانه پیش ما بمان، چرا برای سخنرانی به اطراف خراسان می‌روی؟ به من می‌گفتند «اگر با این همه نیاز که به ما هست من نروم، تو حاضری روز قیامت این نرفتن‌های من را جواب‌گو باشی؟» طبعاً من حرفی برای گفتن نداشتم. (همسر شهید)

* با تشکر از خانم اسفندیاری که کتاب ارزشمندشان «کاشانه ابرار» را برای استفاده در اختیار مجله قرار دادند. ●

آیت‌الله العظمی سید محمدرضا گلپایگانی



در یکی از روزهای اواخر ماه شعبان سال ۱۴۱۰ هجری شریفیاب حضورشان بودم. احساس کردم کسالت دارند. یکی از نزدیکان وارد شد و احوال‌پرسی کرد. آقا فرمودند «شب گذشته به حمام رفتم؛ حوله نبود و نخوابتم خانواده را از خواب بیدار کنم، لذا با همان بدن تر لباس پوشیدم و بیرون آمدم. چون هوا سرد بود، احساس کسالت و ناراحتی کردم. طوری که نمازهایم را با کمترین کیفیت به‌جا آوردم و خوابیدم.» این مرجع بزرگ در سنین متجاوز از ۹۰ سالگی تا این حد ملاحظه خانواده خویش را می‌کردند که حاضر نمی‌شدند آن‌ها را بیدار کنند تا حوله و لباس به ایشان بدهند؛ این درس را باید در مکتب ایشان آموخت. (آیت‌الله کریمی جهرمی)

حجت‌الاسلام شهید فضل‌الله محلاتی



هیچ‌وقت کاری نمی‌کردند که من ناراحت و عصبانی شوم. خدا شاهد است که در این ۲۷ سال زندگی حتی یک دفعه نشد که ایشان با من قهر کند. گاهی که ناراحت و عصبانی می‌شدم ایشان می‌خندیدند. من با خودم می‌گفتم با ایشان قهر می‌کنم، اما وقتی به منزل برمی‌گشتم، می‌گفتند «سلام خانم! سلام» من هم خنده‌ام می‌گرفت و دیگر راهی برای قهر کردن باقی نمی‌ماند.

حاج‌آقا به من گفتند «از سر تقصیرات من بگذر، من را حلال کن.» گفتم «من در زندگی با شما ناراحتی ندیدم.» می‌گفتند «شب، نصف شب [از ساواک] می‌ریختند توی خانه، تو بچه کوچک داشتی، باردار بودی، ناراحت بودی؛ بالاخره این‌ها سختی است برای شما. من نمی‌توانم روز قیامت روی پل صراط جلوی جدت حضرت فاطمه (ع) روسپاه وارد بشوم. از من بگذر و دعا کن من به شهادت برسم.»

کردم. در عالم معنا به من گفتند بیست سال ناله‌های تو بی‌اثر شد.» در جلسات، مکرر می‌فرمودند «در مسائل مختلف معنوی و اجتماعی به خودتان سختگیری کنید، ولی به خانواده‌های خود کاری نداشته باشید و عقاید خود را به همسران تحمیل نکنید. مثلاً اگر خواستند تلویزیون ببینند مانع نشوید، ولی اگر خودتان تشخیص دادید، نگاه نکنید.»

آیت‌الله العظمی محمدعلی شاه‌آبادی



خانم عصمت‌الشریعه شاه‌آبادی درباره پدرشان می‌گویند «رفتارشان با مادرم بسیار خوب بود و من هیچ‌وقت ندیدم کوچک‌ترین بی‌احترامی بکنند. در این مدت ۱۵ سال من یک صدای بلند از ایشان نشنیدم.» آیت‌الله نصرالله شاه‌آبادی نیز می‌گویند «خیلی خوب رفتار می‌کردند، مؤدب بودند و همیشه ایشان را با لفظ خانم صدا می‌کردند. این‌طور نبود که بگویند مثلاً فلانی بیا، یا مادر فلان کس. توافق روحی بین پدر و مادر وجود داشت و این مهم‌ترین عامل برای رسیدن به هدف است.»

آیت‌الله حسین غفاری



در هفت سال آخر زندگی، مادر ما مریض بود و نمی‌توانست دست به آب بزند. ناچار یا بچه‌ها باید ظرف‌ها و لباس‌ها را می‌شستند یا پدر. مادر روماتیسم داشت و در تابستان هم چهار لباس روی هم می‌پوشید. پدرم شب‌ها تمام این لباس‌ها را در تشت می‌ریخت و چنگ می‌زد و می‌شست. بارها اتفاق افتاد که من با پدرم به قم می‌رفتم. پدر هیچ‌وقت بیرون ناهار نمی‌خوردند، گرسنه می‌ماندیم تا به تهران برگردیم. من می‌گفتم «پدر! این‌جا چلوکبابی است، یک ناهاری هست، آبگوشتی بخوریم.» می‌گفتند «مادران در خانه تنهاست. آن مرد سعادت‌مند نیست خانمش در خانه تنها بماند و خودش بیرون غذا بخورد.» (فرزند ایشان)



توت سیاه

سمانه هوشمند

پیران سالخورده

تمام پتوها را وسط اتاق روی هم ریخته بود و با آن‌ها یک کوه درست کرده بود. وقتی وارد اتاق شدم رفت روی پتوها نشست و بلند گفت «از این جا تا باغ زیاد راه نیست مگه نه؟» ترسیدم از آن بالا بیفتد، دستش را گرفتم و گفتم «آره نه تا باغ راهی نمانده». وقتی داشت می‌آمد پایین گفت «الان حتماً گلابی‌ها رسیده» که با اشاره سر گفتم «رسیده، حاج بابا رفته گلابی‌ها را بچینه». خوشحال شد، قرص‌هایش را دادم، آرام گرفت و گوشه‌ای نشست.

ننه چند سالی هست که فراموشی گرفته و حالا خیلی چیزها را از یاد برده اما زندگی‌اش در روستا و باغ را هنوز انگار به خاطر دارد و هرچند وقت یک‌بار همان‌طور که در روستا از تپه‌ها بالا و پایین می‌رفته با پتوها چیزی شبیه کوه درست می‌کند، به یاد آن روزها.

برایش که میوه بردم گفت «ننه، حاجی انار رو چیده؟» میوه‌رو پوست کردم و داخل دهانش گذاشتم و بوسه‌ای به صورت پر از چین و چروکش زدم، آب‌میوه از کنار دهانش ریخت، با دستمال صورتش را تمیز کردم و گفتم «حتماً حاج بابا رفته...» که ناگهان سیلی محکمی به صورتم نواخت و با عصبانیت ادامه داد «خیر ندیده!

بابات رو تو باغ تنها گذاشتی؟» درحالی که صورتش به‌شدت درد گرفته بود از اتاق بیرون آمدم در را پشت سرم بستم، دستم را روی صورتم گذاشتم، می‌سوخت. می‌دانستم که اگر تمام عمر خدمت او را بکنم باز هم نمی‌توانم حقش را به‌جا بیاورم. صورتم درد گرفته بود اما قلبم آرام بود و وجدانم آسوده چون از او در خانه خودم نگهداری می‌کردم.

امروز جمعه است با بچه‌ها آمدم سر قبر ننه، خدا بیامرزدش، تا وقتی در کنار ما بود مایه برکت منزلمان شده بود. از وقتی رفت انگار برکت هم از خانه‌مان رخت برپست.

روایت رسول اکرم ﷺ «وجود پیران سال‌خورده بین شما باعث افزایش فیض ربوبی و بسط نعمت الهی است.» (الحديث، ج ۳، ص ۳۳۹).



زندگی بی برکت

مرد که آن روز به اندازه کافی اعصابش به هم ریخته بود مستقیم به منزل رفت. وقتی زنگ را فشرد مدتی طول کشید تا در منزل باز شود و این شد بهانه‌ای برای او تا اهل خانه را نیز به باد فحش و ناسزا بگیرد. بعد خسته و فلک‌زده خوابش برد اما نمی‌دانست کجای این زندگی اشتباه می‌کند که این قدر بی برکت است.

روایت امام علی (علیه السلام) «هر کس به برادر مسلمان خود دشنام دهد خدا برکت را از روزی او بر می‌دارد و او را به خودش واگذار می‌کند و زندگی‌اش را تباه می‌سازد.» (اصول کافی، ج ۴، ص ۱۷)

کلید علی کوچولو

سرویس مدرسه نزدیک منزلشان ایستاد، علی کوچولو از آن پیاده شد. کیفش را به زحمت روی زمین کشید. وقتی به در خانه رسید، همان‌جا روی موزاییک‌های پیاده‌رو ولو شد و بعد شروع کرد دنبال کلید گشتن، اما کلیدی در کار نبود انگار این دفعه هم آن را گم کرده بود. با ناامیدی تمام جیب‌هایش را گشت اما خبری از کلید نبود. گریه‌اش گرفت، هم از ترس گم کردن کلید و هم از اضطراب پشت در ماندن. عاجز شده بود و از سر درماندگی با لگد به در کوبید اما خوب می‌دانست هیچ‌کس در خانه نیست تا در را برای او باز کند. حالا دیگر آن قدر خسته و گرسنه شده بود که همان‌جا سرش را روی کیف مدرسه‌اش قرار داد و چشمانش را بست تا شاید خوابش ببرد. ناگهان گرمی دستی را حس کرد که از روی محبت روی سرش کشیده می‌شد. وقتی پلک‌هایش را باز کرد همسایه‌شان بی‌بی شهربانو را دید، بی‌بی گفت: علی جان چرا این‌جا خوابیدی؟ او هم در حالی که بغضش ترکیده بود، گفت: بی‌بی امروز دوباره کلیدم را گم کردم. بی‌بی گفت: عیبی نداره

نه بیا بریم خونه ما تا مامانت از سر کار برگرده. بی‌بی دست علی را با مهربانی گرفت و به منزل خودش برد. بعد برایش غذا گرم کرد. پسرک از فرط گرسنگی سریع غذا را خورد و همان‌جا کنار بخاری مچاله شد و آهسته گفت «بی‌بی! من مامانم رو دوست ندارم.» و بعد خوابش برد. بی‌بی به علی نگاه کرد می‌دانست مادرش از سر لجبازی با پدر علی سر کار می‌رود و نه از سر احتیاج. او به‌خاطر این که از بقیه دوستانش کم‌نیاورده، به شغل بیرون از خانه روی آورده، اما این وسط، علی کوچولو بیچاره چه گناهی داشت که بارها و بارها پشت در خانه می‌ماند؛ تازه اگر وارد خانه هم می‌شد باز هم در تنهایی خودش به سر می‌برد و کسی نبود که به او و به خواسته‌هایش رسیدگی کند. این بار بغض بی‌بی بود که برای علی ترکید.

روایت حضرت رسول ﷺ «لعن الله والدین حملا ولدهما علی عقوقهما؛ از رحمت خداوند دور باد پدر و مادری که موجبات بدکاری فرزند خود و نارضایتی خویشان از او را فراهم آورند.» (من لایحضر الفقیه، ج ۴، ص ۳۷۱)

توت سیاه

باغ‌های اطراف حالا همه تبدیل به خانه شده بود و فقط یک باغ کوچک آخر خیابان دست‌نخورده باقی مانده بود. تک درخت توت داخل باغ هر سال آخر بهار شاخه‌هایش پر از توت‌های سفید آبدار می‌شد و چشم هر رهگذری را به سوی خودش می‌کشید. پیرمرد صاحب آن‌جا اما به شدت از درخت محافظت می‌کرد و هر روز توت‌هایش را می‌تکاند، آن‌ها را با دقت می‌خشکاند و با قیمت خوبی به فروش می‌رساند. بچه‌های همسایه، هر سال با حسرت به این توت‌های سفید نگاه می‌کردند و داغش به دلشان می‌ماند. تا زمانی که درخت میوه داشت، پیرمرد شبانه‌روز از آن نگهداری می‌کرد تا مبادا

دستی به توت‌ها بخورد. او حتی برای توت‌هایی هم که روی زمین می‌ریخت، برنامه داشت و اجازه نمی‌داد بچه‌ها آن‌ها را جمع کنند. یک روز صبح که پیرمرد خود را به سختی به بالای درخت رساند تا بتواند شاخه‌های درختش را بتکاند، شاخه زیر پایش شکست و پیرمرد بخت‌برگشته به پایین سقوط کرد و مُرد. حالا این خاک گور بود که چشم طمع پیرمرد را برای همیشه پر می‌کرد.

حدیث پیامبر اکرم ﷺ «هرچه انسان پیرتر می‌شود دو خصلت در درون او جوان می‌شوند؛ طمع و آرزوی بیشتر ماندن در دنیا.» (تحف العقول، ص ۵۶) ●



دو سال از زندگی مشترک رؤیا و حمید می‌گذشت. رؤیا پیش از ازدواج، حمید را با تمامی دوستان، آشنایان و افراد فامیل که با آن‌ها رفت‌وآمد داشت، آشنا کرد و هم‌چنین درباره شغل موردعلاقه‌اش، آرایشگری با او به تفاهیم رسید، حمید همه این موارد را پذیرفت، ولی مدتی پس از ازدواج، با بیشتر رفت‌وآمدهای همسرش مخالفت کرد و او را از ادامه اشتغالش بازداشت و حتی مانع ارتباط رؤیا با برادران و خواهرانش شد. دلایلی که حمید برای محدود کردن رفت‌وآمدهای همسرش ارائه می‌کرد، بیشتر جنبه شخصی و سلیقه‌ای داشت. به عبارت دیگر، رؤیا اسیر افکار و سلیقه‌های حمید شده بود و برای معاشرت با فامیل و خانواده خویش، بایستی مطابق میل و خواسته او رفتار می‌کرد. درواقع، او دیگر صاحب اختیار حریم شخصی و فردیت خودش نبود...

دو گل در یک گلدان

برداشت و شناخت نادرست سبب می‌شود تا بعضی از همسران تمام رفت‌وآمدها و عملکردهای طرف مقابل را تحت کنترل و سلطه خویش در بیاورند. انسانی که با ازدواج و تشکیل زندگی، فردیت و حریم شخصی خود را از دست بدهد، مرد باشد یا زن، رضایت چندانی از زندگی مشترکش نخواهد داشت.

اگر شما دو گل را در یک گلدان بگذارید، چون ریشه آن‌ها مزاحم یکدیگر است، ضعیف می‌شوند؛ زیرا بین آن‌ها مرزی وجود ندارد، ولی اگر آن‌ها را در دو گلدان بگذارند، هر دو به خوبی رشد می‌کنند. این مسئله درباره زن و شوهر هم صدق می‌کند، پس نبود حریم شخصی بین زن و شوهر مشکل‌ساز است و برای بهبود اوضاع و رشد آن‌ها باید حریم و مرز مناسبی برای همسران تعریف شود و هر کدام در باغچه زندگی، از یک گلدان مجزا برخوردار شوند.

فواید وجود حریم بین همسران

۱. شور زندگی

اگر مرز مشخص و مناسبی بین همسران وجود داشته باشد، پس از انجام وظایف همسری، می‌توانند به سراغ فعالیت موردعلاقه خود بروند و از آن لذت ببرند. «مرضیه در ۳۵ سالگی دریافت که در زمینه خاصی استعداد دارد، اما شکوفایی این استعداد و انجام حرفه‌ای آن برای اعضای خانواده هزینه‌بر بود. همه اعضای خانواده دست به دست هم دادند تا او به هدفش برسد. منصور از تلاش و پشتکار همسرش بیشتر به هیجان می‌آمد تا از کار خودش. زن خانواده، سال‌ها برای خانواده‌اش از خودگذشتگی کرده بود و اکنون خانواده برای پیشرفت او تلاش می‌کردند. سرانجام کار آن‌ها نتیجه داد و علاوه بر مرضیه، حدود ده نفر از زنان دیگر هم با به شکوفایی رسیدن استعداد مرضیه، در کارگاه تولیدی او مشغول به کار شدند.»

ما در خدمت اعضای خانواده هستیم یا در خدمت تمایلات خودمان؟ اگر همه نیرو و اهداف خانواده همیشه در خدمت یک نفر باشد، مشکل آفرین می‌شود. اصل تعادل همیشه راه‌گشاست. می‌بایست بیش‌ترین توجه همسران به جای تمایل‌های فردی، به زندگی زناشویی و مهر و محبت به یکدیگر معطوف باشد. آرامش و حفظ زندگی زناشویی، همیشه در اولویت است.

نامم ز کارخانه عشاق، محو باد
گر جز محبت تو، بود شغل دیگرم

منور از زندگی

این شماره:
حریم همسران

علی محمد صالحی



۳. فرصتی برای تغییر

بعضی از همسران درباره قبول وظایف خود، مسئولیت چندانی را به عهده نمی‌گیرند. آن‌ها هر کاری که خواستند، انجام می‌دهند و متأسفانه هیچ پیامدی را هم نمی‌پذیرند. آن‌ها مانند بچه‌ها از تجاوز به مرزهای دیگران ناراحت نمی‌شوند.^۱

قانون مسئولیت می‌گوید «ما در مقابل یکدیگر مسئولیت داریم، اما به جای یکدیگر مسئولیت نداریم.» در این باره خداوند می‌فرماید «هیچ‌کسی بار عمل دیگری را به دوش نگیرد»^۲

مرزها تعیین‌کننده میزان مسئولیت هر فرد هستند. حضرت علی (علیه السلام) در سفارشی به فرزندش می‌فرماید «برای هر یک از خدمت‌گزاران کاری مربوط به او قرار ده و او را نسبت به همان کار بازخواست نما؛ که این کار آن‌ها را بهتر و امی‌دارد تا در خدمت، کار را به یکدیگر واگذارند»^۳

اگر بدانیم هر فردی، مسئول چه کاری است، فرصتی برای تغییر پیدا می‌کنیم. اگر بدانیم که مشکل از خود ماست و ما مسئول آن هستیم، در نتیجه، برای تغییر مسیر، در جای راننده قرار گرفته‌ایم و صاحب قدرت می‌شویم.

اما کسی که همواره مسئولیت واکنش‌ها، رفتارها و بیچارگی‌های خود را به گردن دیگران، محیط، شرایط و... می‌اندازد و دیگران را سرزنش می‌کند، هرگز برای تغییر، فرصتی پیدا نخواهد کرد. اگر اتفاقی می‌افتد، به این دلیل است که از ما عملی سرزده، پس باید برای حل مسائل خود، فعالانه چاره‌جویی کنیم، حتی اگر خطا از سوی ما نباشد.

۴. آزادی و آرامش

وجود مرز و حریم بین زن و شوهر سبب می‌شود همسران، تفاوت‌های یکدیگر را در قالب حریم شخصی بپذیرند و خواهناخواه شریک زندگی خویش را در زمینه حریم فردی‌اش و در چارچوب شرع و قانون، آزاد و راحت بگذارند. همسری که حریم شخصی‌اش رعایت شود، آرامش مطلوب و خوشایندی در زندگی مشترک خویش به دست می‌آورد که به تبع، همسرش نیز از آن بهره‌مند خواهد شد.

اما در زندگی مشترکی که زن یا شوهر اجازه ندارد متفاوت باشد، اوضاع چندان مطلوب نیست. همسران یکدیگر را به دلیل انتخاب‌هایشان، بد می‌دانند و یا «وجود تفاوت‌ها» را به نوعی توهین شخصی یا نبود عشق در نظر می‌گیرند.

پی‌نوشت‌ها

۱. مردان مریخی زنان ونوسی، ص ۲۷۵.

۲. اسراء، ۱۵.

۳. نهج البلاغه، ترجمه حسین انصاریان، ص ۶۴۲. ●

«علی در دوران مجردی آدم پر جنب و جوشی بود با کلی فعالیت‌های فردی و اجتماعی، بعد از ازدواج با الهام، دوست داشت به همه این فعالیت‌ها ادامه دهد و حتی همسرش را نیز با خود همراه کند. الهام ابتدا پذیرفت اما بعد از مدتی، خسته شد و گفت دوست ندارد هر کاری که علی می‌کند، او هم انجام بدهد.

اولی، علی احساس کرد که ازدواج، مانع انجام فعالیت‌هایش شده و از الهام دلخور بود، ولی کمی که فکر کرد، پی برد که آن‌ها واقعا دلشان برای همدیگر تنگ می‌شود و با رفتارهای او صمیمیت‌شان خدشه‌دار شده است؛ بنابراین با هر گرفتاری و دردمندی که بود، دور بعضی از فعالیت‌هایش را خط کشید.

علی مدتی بعد، به دلیل مدارایی که کرده بود، احساس بهتری داشت و می‌گفت: خیال می‌کردم تاهل همان مجرد است به اضافه همسر، اما حالا یاد گرفته‌ام که ازدواج مستلزم چشم‌پوشی از بعضی آزادی‌های من، برای بالین ماست.»

اگر پس از تشکیل زندگی مشترک، فردیت و حریم شخصی از دست برود، رضایت چندانی از زندگی زناشویی پدید نخواهد آمد. درواقع، به همان نسبت که رضایت زناشویی کاهش می‌یابد، میزان آسیب‌پذیری خانواده افزایش می‌یابد و این زندگی با یک طوفان نه‌چندان قدرتمند هم‌ویران می‌شود، اما اگر زن و مرد برای مرزی که معین شده، آزادی خودشان را محدود کنند تا یکدیگر را بیشتر دوست بدارند یا از حق خود چشم‌پوشند تا سبب آزردن محبوب خود نشوند، رضایت و سرخوشی میهمان زندگی‌شان می‌شود.

۲. عشقی که می‌بخشید

وقتی به مرزهای همسران احترام می‌گذارید، درواقع، راه حرمت نهادن به مرزهای خود را هموار کرده‌اید؛ چراکه همسر، موهبت آزادی را از شما تجربه می‌کند و عشقی را که در دادن این آزادی عرضه می‌کنید، می‌بیند. «از ازدواج بهاره و حبیب دو سال گذشته بود. آن‌ها همه کارهایشان را با هم انجام می‌دادند و هیچ‌وقت از هم جدا نبودند، اما مدتی بعد، حبیب به فردی عصبی، منفعل، بداخلاق و دمدمی مزاج تبدیل شد.»

وقتی یک مرد بیش از اندازه از جهت عاطفی خودش را به همسرش نزدیک می‌کند و هیچ مرزی بین آن‌ها قرار نمی‌گیرد، پس از مدتی، به فردی بداخلاق، عصبانی و منفعل تبدیل می‌شود. حبیب هم یاد نگرفته بود که چگونه حریم و مرز مناسبی برای خودش و بهاره ایجاد کند. او تصور می‌کرد اگر تنها باشد مقصر است و باید هر موضوعی را با همسرش در میان بگذارد و...

در جلسه‌ای که با آن‌ها داشتم درباره حفظ حریم‌های شخصی نکته‌هایی را به آن‌ها گفتم. بهاره و حبیب تمام مدت زندگی‌شان پیش یکدیگر بودند و تمام توجه‌شان معطوف همدیگر بود، در حالی که این اصلا درست نیست.



گوش‌های شنوا

بی‌خبر می‌آید، چند لحظه‌ای می‌نشیند و همین‌طور که دارد روی مبل جا می‌گیرد، می‌پرسد: چه خبر؟

سلامتی

کتری چایی را که می‌گذاریم باز می‌پرسد: خب چه خبر؟

هیچ، سلامتی!

چایی را که جلوی می‌گذاریم باز می‌پرسد: خب دیگه چه خبر؟ و این‌گونه فهرستی از خبرها، درد دل‌ها، مشکلات و اتفاقات متفرقه ردیف می‌شود. از اتفاقات پیش‌پا افتاده گرفته مثل تمام شدن میوه‌های توی یخچال و نداشتن شرایط مساعد برای خرید رختن، یا کم‌درد همیشگی تا مثلاً نیاز مالی چند میلیونی برای خرید فلان وسیله ضروری.

گوش شنوای خوبی است. هم کسی از او توقع حل مشکلات را ندارد هم او خوب می‌داند بیان این حرف‌ها صرفاً یک مکالمه دوستانه است نه کسی از او انتظاری دارد نه این‌که او منجی عالم است؛ پس حرف‌ها را می‌شنود و گاه به‌زعم خود راه‌کاری هم می‌دهد و پس از نوشیدن چایی می‌رود. در این ملاقات‌های گاه و بی‌گاه مداوم حتی انتظار پذیرایی خاصی هم ندارد، حرف و حدیثی هم در پی این دیدارها نیست، اما علی‌رغم همه این‌ها، دفعه بعد که می‌آید متناسب با سخنان ملاقات قبلی چیزی در دست دارد مثلاً یک کیلو میوه یا سیب‌زمینی! یا حتی مبلغی پول به رسم قرض برای حل شدن مشکل مالی صحبت شده، کارهایی که جز او و شخص مقابل قرار نیست فرد دیگری از آن مطلع شوند. گاهی هم بی‌سخن می‌آید و بی‌سخن می‌رود. می‌دانی همین واکنش‌هایش دل‌نشین است. اصلاً همین‌که انتظاری نداری اما می‌فهمی در سکوتش به سخنانت فکر کرده و آن‌چه در توان داشته را در طبق اخلاص گذارده زیباست.

حالا این را بگذار کنار واکنش برخی از نزدیکانی که همین‌طوری داری برایشان حرف می‌زنی اما درست وسط حرف‌هایت می‌گویند: خوب حالا که چه؟ این‌ها را داری برای من می‌گویی که چه کار کنم؟ کاری از عهده من بر نمی‌آید! درحالی‌که تو فقط حرف زده‌ای که خالی شوی! همین قدر که سخنانت شنیده شود کافی است اما با واکنشی روبه‌رو می‌شوی که حتی اگر بعد هم به بهترین شکل، مشکل را حل کند به دلت نمی‌نشیند. «گاهی فقط شنیدن کافی است».

گاهی فقط کافی است در سکوت و با کمترین واکنش کلامی، با تمرکز و احترام به سخنان شخص مقابل گوش دهیم، کافی است از دریچه نگاه او به دنیا نگاه کنیم، به‌جای پیش‌داوری، قضاوت یا سرزنش، درکش کنیم و اگر راه‌کاری هم می‌دهیم نه «حکم و اجبار» که فقط یک «پیشنهاد» باشد. بدانیم برآیند سخن نمی‌گوید تا به او راه‌کاری تحمیل کنیم یا ما کاری انجام دهیم، همین قدر که درکش کنیم و با احترام شنونده‌ای صبور باشیم قدم اول را برداشتیم؛ درکش که کردیم بعد اگر کاری از دستمان برمی‌آید انجام می‌دهیم و اگر کاری در توانمان نبود قطعاً شخص مقابل نیز انتظار خاصی ندارد.

رهايش كن

یک‌چور دل‌نشینی شیطان است. شیرین هم سخن می‌گوید. اصلاً گویی شیطنت توی کلامش هم هست، کلمات شکسته و نامفهومش مثل خودش شیرین‌اند. گوشی تلفن را که می‌گیرد، می‌گویم: امیر بیا این‌جا بخورمت! در اوج سادگی می‌گوید «باشه» اما پس از لحظه‌ای تأمل و حلاجی جمله می‌گوید «غذا بخور!»

نه امیر را بخورم، خوشمزه‌تره!

با آرامش) نه غذا بخور!

لپ‌های امیر را بخورم!

با جدیت) غذا بخور!

امیر را بخورم!

با عصبانیت) غذا بخور!

لپ‌های امیر خوشمزه‌تره، یه ذره امیر بخورم!

با فریاد) غذا بخور، غذا بخور!

امیر بخورم

صدای محکمی شبیه تق! خواهرش گوشی را برمی‌دارد و می‌گوید عصبانی‌اش کردی، گوشی را انداخت و رفت. خنده‌ام می‌گیرد، می‌گویم حق داشت. دید آدم این‌سوی خط، چه آدم بی‌منطقی است که نمی‌داند غذا، خوردنی است نه امیر؛ بعد هم نه با آرامش، نه جدیت، نه عصبانیت کوتاه نیامد و توجیه نشد، پس ولش کن! چرا بیش از این با او صحبت کنم؟!

یاد وضعیت مشابه خودم می‌افتم و صحبت‌های بی‌منطق گاه و بی‌گاه ارباب‌رجوع که با هیچ منطقی نمی‌شود توجیه‌شان کرد. توصیه یکی از اساتید را یاد می‌آید که می‌گفت: وقتی صحبت‌شان بی‌منطق است و توجیه هم نمی‌شوند لازم نیست با آنان بحث کنی، ولشان کن! این‌طوری فقط خودت اذیت می‌شوی، فقط خودت آرامشت را از دست می‌دهی.

بسیاری اوقات صحبت‌مان می‌شود بحث، و بحث‌هایمان جدل، چراکه اطمینان داریم حق با ماست و شخص مقابل در اشتباه، اما نه قانع می‌شود و نه کوتاه می‌آید؛ پس فکر می‌کنیم باید بر حق بودنمان را ثابت کنیم، اما دریغ از این‌که در این مکالمه فقط اوقاتمان خراب می‌شود؛ موضوع سخنان هر چه قدر مهم، کافی است بحث را رها کنیم و به آرامشی که نصیبمان می‌شود فکر کنیم. سکوت و آرامشی که شاید باعث شود شخص مقابل نیز از لجاجت دست بردارد.



و حالا صدای امیر از دور می‌آید که دارد در آرامش و خوشی به شیطنت‌هایش ادامه می‌دهد. در حالی‌که اگر هنوز پشت خط بود احتمالاً با اعصابی خراب هم‌چنان داشت چانه می‌زد که غذا بخور!

آرامش با گوش‌های شنوا

فرحناز ایوبی

آرام نشو!

می‌آید میانه بازی پسرها، هم‌چون بزرگ‌تری که کودکان را مواخذه می‌کند «سروصدا نکنید! این‌جا بازی نکنید!» پسرها اما بی‌توجه به او سرگرم بازی خودشان‌اند. کمی نگاهشان می‌کند و بعد ملتمسانه می‌گوید «با منم بازی کنید؟ منم توی بازی راه بدید!»

انگار مانده میان کودکی و تقلید از آدم بزرگ‌هایی که همواره امر و نهی‌اش کرده‌اند اما به او بها نداده‌اند: ۵-۶ ساله است با عروسکی در دست، کمی منتظر می‌ماند اما انتظار فایده‌ای ندارد. کمی آن‌سوتر کودک دیگری بازی این پسرهای قد و نیم‌قد را به تماشا ایستاده؛ می‌رود سراغ او؛ «بیا با هم بازی کنیم»؛ با نگاه بدرقه‌شان می‌کنم.

از پارک که می‌خواهم خارج شوم دخترک را دوباره می‌بینم که گریان آمده سراغ مادرش، نمی‌دانم زمین خورده یا در بازی کتک خورده، هر چه هست آمده تا مادر دست نوازشی بر سرش بکشد و آرامش کند. گریه‌اش همه را از کارهایشان بازداشته و نگاهمان به او و مادرش است که مادر محکم دست کودک را می‌گیرد می‌چرخاندش به رویه‌رو، می‌نشیند و بی‌مقدمه می‌خواباند توی گوشش! «چرا رفتی بازی؟» گریه کودک شدت می‌گیرد؛ همه شوکه شده‌ایم. می‌زند روی پاهای برهنه کودک که «تشنوم صدایت را!» پیرمردی مهربان رو به من می‌گوید «دارد بچه را می‌زند؟ چرا؟ این‌که روشش نیست.» گریه کودک کمی آرام‌تر شده، دوباره می‌زند توی گوشش، «صدا نکن»، صدای کودک مجدداً اوج می‌گیرد و زود خاموش می‌شود...

«مادر نایمن» مادری است که امنیت را برای کودکش به ارمغان نمی‌آورد؛ بودن در پناهش به کودک ایمنی نمی‌دهد. کودک نمی‌داند به مادر نزدیک شود یا فاصله بگیرد، لذا خیلی اوقات ترجیح می‌دهد رو برگرداند و دوری کند چرا که محبت‌های مادر همانند خشمش همواره بدهنگام و بی‌تناسب است. چنین مادری فرزند خود را پریشان و مضطرب بزرگ می‌کند.

مادری که جلوی رویم ایستاده بود کودکش را در آغوش نگرفت، آرام نکرد، دلداری نداد، برعکس هرگاه کودک تلاش می‌کرد سکوت کند تا کتک‌های مادر تمام شود، ضربه دیگری نثارش می‌شد! نمی‌دانم تأثیر رفتارش بر شخصیت کودک را می‌دانست یا نه؟ می‌دانست چه‌قدر کودک را از خود دور می‌کند؟ می‌دانست یک شخصیت مضطرب و پریشان را دارد در کودکش شکل می‌دهد؟ کودکی که نمی‌تواند اعتماد کند، سردرگم است و در بزرگسالی زندگی‌اش مملو از بحران خواهد بود، طالب ایجاد روابط نزدیک خواهد بود، اما از آن واهمه خواهد داشت.

توی فرهنگ‌های لغت، مادر را زنی گفته‌اند که بچه یا بچه‌هایی به دنیا آورد، اما در فرهنگ لغت من مادر یعنی مهربانی، آرامش، دل‌بستگی؛ کمی مهربان‌تر باشیم. ●

مطاف

طهوراحیدری

- گفتم رفتی «یا حفیظا» «یا علیم» بگو،
گفتی؟

- گفتم، اما فکرش را هم نمی کردم

- یعنی خیلی اذیت شدی؟

- نه... حدیث بود که می گفتید توی

موسم حج می شود دیدشان؟

- حدیث بود. حالا نه این که بشود

دیدشان. این بود که حتماً توی

موسم حج حضور دارند. حالا دیدنشان

که خوب، کار هر کسی و مال هر کسی

نیست. بحث دیدن و ندیدن را فعلاً رها

کن. بگو ببینم چه قدر ذکر به کارت آمد؟

- اجازه بدهید پدر! بحث را فعلاً رها نکنم.

کار دارم با آن. می خواهم بیشتر هم بدانم.

ذکر را هم گفتم.

- این بحث دیدن و شنیدن تو دارد

گیج می کند دختر. گفتی محرم نداری

می خواهی بروی مکه. گفتی توی

طواف سخت می شود با

نامحرم، شانه به شانه

بشوی یکوقت، خوب...

گفتم ذکر بگویی. از این ها

بگو. از وقتی برگشتی هم

یک طورهایی حرف می زنی. توی

جمعیت که اذیت نشدی؟ من

می ترسم نکنی برای تو که

می گفتی طواف سخت

است نباید اجازه می دادم

بروئی؟

- نه، خوب شد که رفتم. خوب

شد که از شما پرسیدم. راستی! گفتید حتماً



توی حج هستند دیگر؟

- باز که رفتی سر خانه اول. این طور که انگار از عالم هیروت آمده‌ای حرف می‌زنی، اگر دخترم نبود، می‌گفتم یک چیزیت هست، اما می‌شناسمت که بی‌دلیل حرف نمی‌زنی عزیز بابا! این قدر مقدمه نچین. حرف دلت را بزن. اصلاً برو سر همان بحث دیدن و ندیدن و شنیدن خودت. زبان بچرخان، دلت را سبک کن.

- مثل همیشه حرف دل دخترتان را خواندید. رویم نمی‌شود بگویم، اما اگر هم نگوییم، می‌پاشم از هم. تحمل کشیدن بارش را ندارم. به شما می‌گویم که خب، بالاخره دانشمندید... مرجع تقلیدید*... شاید اگر حال خرابم را نمی‌فهمیدید نمی‌گفتم. - باز هم داری صغری کبری می‌کنی دختر!

- صغری کبری کردن هم می‌خواهد، وقتی که می‌خواهی از یک چیز بزرگ بگویی. گفته بودم که از طواف می‌ترسم؛ ترس از جمعیت نه؛ ترس از این که شانه به شانه نامحرم بشوم. یک‌جا ازدحام شد. ترسیدم، تندتند یا حفیظ و یا علیم گفتم. شانه پس می‌کشیدم به این و آن نخورم. حس بی‌کسی، عجیب آمد سراغم. داشتم محو می‌شدم توی مردم که شنیدم یکی می‌گوید برو پشت سر آن آقا. ندیدم کی بود. نپرسیدم کی هستی. فقط شنیدم و رفتم پشت سر آن آقا که باز نفهمیدم کی بود و کجا بود که گفت پشت سر صاحب عصرت داری حرکت می‌کنی. نمی‌فهمیدم اصلاً دارم طواف می‌کنم، دارم روی ابرها راه می‌روم، روی زمینم، توی آسمان سیر می‌کنم...! او مرکز بود و در شعاعش کسی نبود. راحت می‌توانستی دورش طواف کنی. مانده بودم دور خودش بگردم یا در شعاعش، گرد کعبه طواف کنم؛ که از شما شنیده بودم مثل امام، مثل کعبه است. گم کرده بودم کعبه را. فقط می‌فهمیدم دارم می‌گردم و می‌گردم و می‌گردم. گم کرده بودم مطاف را. زیارت که می‌روم، همیشه از اولش گریه‌ام می‌گیرد، اما توی طواف فکر نمی‌کردم اشک همراهم شود. اطراف او قشنگ، خالی بود؛ از هر طرف به اندازه یکی دو نفر. دست دراز کردم احساسش کنم. لرزش اشک توی چشم‌هایم انگار رؤیایش کرده بود. دست که گرفتم به عبایش، نشستن عبا به شانه‌اش را احساس کردم و فهمیدم خواب نیستم. دست کشیدم به عبایش، مالیدم به چشم‌هایم، به سرم، به صورتم. گفتم که تقصیر لرزش اشک بود که انگار حضورش را رؤیا می‌کرد. دست می‌کشیدم به چشم‌هایم تا مسیر نگاهم به سمتش را بی‌موج و هموار کنم تا هیچ حائلی نباشد مقابلم. تقصیر لرزش اشک بود. یک لحظه چشم بستم از او، که دیگر ندیدمش... فقط یک لحظه.

هفت دور گشته بودم، هفتاد دور، هفتصد دور یا فقط چند لحظه بود، نمی‌دانم. کی رفت نمی‌دانم. کی آمد نمی‌دانم. سعی می‌کنم اولین لحظه دیدنش را برای خودم بسازم، نمی‌توانم. اول که دیدمش کجا بود، من کجا بودم، نمی‌دانم. حالا هم می‌گویند دخترتان یک چیزیش شده؛ حالا هم به نظرتان رها کنم این بحث دیدن و ندیدن را؟ ناراحت که نشدید از من؟ پشت کردید چرا؟ نباید می‌گفتم، نه؛ شاید باید خودم بارش را می‌کشیدم، نه؟ - چیزی نیست دخترم. تقصیر لرزش اشک است...

پی‌نوشت

* حضرت آیت‌الله العظمی اراکی رحمه الله



شهید محمد ابراهیمیان

شب حمله همه پیشانی‌بندها را ریخته بود به هم. دنبال پیشانی‌بندی می‌گشت که رویش نوشته باشد «یا فاطمه الزهرا» بچه‌ها گفتند «یکیش رو بردار دیگه، مگه فرقی هم می‌کنه؟» جواب داد «من مادر ندارم، دلم خوشه وقتی شهید شدم، حضرت زهرا علیها السلام بیایند بالای سرم برام مادری کنن.»

شهید عبدالمجید سیاسی

اهل بیت را از جان و دل می‌خواست، اما سر و سری داشت با حضرت زهرا علیها السلام نام بی‌بی، از دهانش نمی‌افتاد. آن قدر «یازهرا یازهرا» می‌گفت که شده بود ملکه ذهنش. وقتی ترکش خورد، همین ذکر روی لب‌هایش بود. لحظه‌های آخر هم یازهرا گفت، خندید و شهید شد.

شهید حاج محمدجعفر نصر اصفهانی

یک روز پیش از عملیات بیت‌المقدس رفت حمام برای غسل شهادت. وقتی برگشت گردان، با هم از جنگ و جبهه حرف زدیم. خواست برود. با اصرار من، راضی شد برسانمش. تا نشستیم توی ماشین گفت «روضه حضرت زهرا بخون.» روضه که شروع شد، حالش تغییر کرد. از شدت گریه، شانه‌هایش تکان می‌خورد. صورتش خیس شده بود. وقتی رسیدیم گفت «اگه شهید شدم، روز قیامت شهادت بده برای حضرت زهرا علیها السلام گریه کردم.»

شهید گمنام

سال ۱۳۷۲ محور فکه، محدوده ارتفاعات ۱۱۲، هرچه می‌گشتیم شهیدی پیدا نمی‌شد. دست به دامن حضرت زهرا علیها السلام شدیم. توی دلم گفتم «بی‌بی جان! ما به عشق مفقودین اومدیم این‌جا، اگر قابل می‌دوینن عنایتی کنین تا شهدا به ما نظر کنن، اگر نه برگردیم

تهران.» فردای آن روز با دل شکسته دست به کار شدیم. هر کس با حضرت زهرا علیها السلام زمزمه‌ای داشت. توی همین حال نگاهم افتاد به یک بند انگشت. با سرنیزه زمین را کندم. خاک‌ها را که با بیل دستی برداشتم جنازه دو شهید، کنار هم پیدا شد. پشت پیراهنشان نوشته شده بود «می‌روم تا انتقام سیلی زهرا بگیرم.»

راوی: سیدبهزاد پدیدار

شهید ابراهیم هادی

روضه‌های حضرت زهرا علیها السلام خیلی جان‌سوز بود. به شهدای مفقودالاثار علاقه

عجیبی داشت؛ شده

بودند همه فکر و ذکرش.

همیشه، نامعلومی مزارشان را

تشبیه می‌کرد به مزار مخفی حضرت

زهرا علیها السلام آرزویش شهادت بود و این که شبیه

بی‌بی، قبرش گمنام باشد. همین هم شد.

یازهرا

شهید سید کمال فاضلی

عملیات محرم مجروح شد. دکترها از زنده ماندنش قطع امید کردند. حضرت فاطمه علیها السلام را خواب دید. فرموده بودند «پسرم تو شفا گرفتی. بلند شو. فقط باید قول بدهی که جبهه را ترک نکنی.» بعد از این خواب، سر از

ما با هم گفتیم که بازه‌راییم *

خاطرات عشق شهدا به حضرت زهرا علیها السلام همان‌ها که پشت لباس‌ها و کوله‌پشتی‌هایشان می‌نوشتند «می‌روم تا انتقام سیلی زهرا بگیرم» و بر پیشانی‌هایشان سربند «یازهرا» می‌بستند.

حسین کاجی

شهید حاج عبدالمهدی مغفوری

فاطمه دخترمان خیلی سر به هوا بود. همیشه کفش هایش را گم می کرد. یک روز که می رفتیم سمت مسجد جامع، دیدم چیزی پایش نیست. با ناراحتی گفتم «حاجی یه حرفی به این بچه بزن. دعواش کن تا دیگه مواظب کفش هاش باشه. هر وقت میایم بیرون، گمشون می کنه.» نگاهی کرد و گفت «من نمی تونم چیزی بهش بگم؛ آخه هم نام حضرت فاطمه (ع) است.»

شهید حجت الاسلام محمد حسن ابراهیمی

اخلاق و رفتاری که داشت، ارادتمندی اش به اهل بیت (ع) را نشان می داد، اما علاقه اش به حضرت زهرا (ع) و امام حسین (ع) بیشتر به چشم می آمد. پیش از ازدواج مان دوبار خواب بی بی (ع) را دید. بعد از دواج هم وقتی پایش دچار ناراحتی شد حضرت زهرا (ع) آمدند به خوابش. دستی به پای محمد حسن کشیدند و فرمودند «بلند شو پسر، از خواب که بیدار شد پایش دیگر درد نداشت. حضرت شفایش دادند.»

شهید حاج حسین خرازی

روز پنجشنبه بود. صدایم زدند و گفتند «حاج حسین خواسته از پشت بی سیم براتر روضه بخونی.» گوشه را دست گرفتم. صدای حاجی خسته بود و گرفته. دوی بیت روضه حضرت زهرا (ع) خواندم:
در بین آن دیوار و در
زهرا صدا می زد پدر
زهرا من زهرا من
زهرا من زهرا من
وسط خواندن گفت «طیب الله! بسه برادر»
با همین دوتا بیت بی تاب شده بود؛ بی تاب حضرت زهرا (ع).

* انتخاب هایی از کتاب خط عاشقی، انتشارات حماسه یاران، قم، ۱۳۹۳. ●

شهید حجت الاسلام و المسلمین

مصطفی ردانی پور

کارت دعوت عروسی اش را که خواست بنویسد، اول رفت سراغ اهل بیت (علیهم السلام). یک کارت نوشت برای امام رضا (ع) مشهد. یک کارت برای امام زمان (ع) مسجد مقدس جمکران. یک کارت هم به نیت مادر سادات نوشت و انداخت توی ضریح حضرت معصومه (ع) پیش از مراسم، حضرت زهرا (ع) آمدند به خوابش و فرمودند «چرا دعوت شما را رد کنیم؟ چرا به عروسی شما نیاییم؟ کی بهتر از شما؟ بین همه آمدیم، شما عزیز ما هستی!»

شهید سید علی دوامی

همیشه یک شال سبز می بست به کمرش. با روضه حضرت زهرا (ع) خیلی مانوس بود. همه روضه ها یک طرف، این روضه هم یک طرف. روز بیست و یکم ماه رمضان خمپاره خورد کنارش. یک ترکش توی پهلویش فرو رفت. شهید شد؛ مثل مادرش با پهلوی زخمی.

شهید سید صادق آقا علی

خط خوبی داشتیم. آمد سراغم. به لباس تنش اشاره کرد و گفت «روی سینه ام بنویس یازهر (ع) روی کمرم هم بنویس می روم تا انتقام سیلی زهرا بگیرم.» قطعنامه که قبول شد، گفت «یعنی می شه وعده حضرت زهرا عملی نشه؟ خودشون فرمودند توی همین جنگ شهید می شی.» دو سه روز بعد اعزام شدیم غرب کشور، اما گردان سید صادق ماند. مدتی ازش بی خبر بودم. وقتی برگشتم دو کوه سرعش را گرفتم. گفتند: رفیقت پرید. شما که رفتین غرب، ما هم رفتیم سلمچه. عراق حمله کرده بود. روز دوم توی خط کنار خاکریز نشسته بودیم. سید داشت سفارش می کرد «اسم بی بی حضرت زهرا رو که می برید حتما بگید سلام الله علیها.» هنوز حرفش تمام نشده ترکش خمپاره خورد به پیشونیش.

پا نمی شناخت. عملیات خیر، فرمانده گردان حضرت علی اکبر (ع) شد. اسم گردانش را عوض کرد و گذاشت یازهر. وقتی شهید شد، ایام فاطمیه بود. ترکش خورد به پهلویش.

شهید محمد اسلامی نسب

چشمش آسیب جدی دید. دکترها می گفتند بینایی اش را از دست داده و دیگر نمی شود کاری کرد. جراحی هم بی فایده است. راضی شان کرد جراحی کنند. گفت «شما کاری به نتیجه اش نداشته باشین، فقط با ذکر یازهر شروع کنین.» بعد از عمل، دکترها متعجب بودند. جراحی موفق بود؛ با ذکر یازهر (ع).

شهید عباس سلطانی

بار آخری که آمد مرخصی، حال و هوایش فرق کرده بود. انگار می دانست آخرین دیدارمان است. اشک توی چشم هایش حلقه زد. گفت «دوست دارم گمنام باشم، دلم می خواد قبرم مثل حضرت زهرا (ع) مخفی باشه.» همان شد که می خواست. هنوز هم جنازه اش پیدا نشده. گمنام ماند و بی نشان.



پس از لحظاتی چند به ناگاه علی (علیه السلام) برخاست و گفت «خدای پر مهر، پادش شما را در سوگ پیامبران افزون سازد؛ چراکه خدا او را به سوی خویش برد.»

ماجرای فدک

بانوی نمونه اسلام فاطمه زهرا (علیها السلام) / آیه الله ابراهیم امینی / شفق/ ۱۳۷۱

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از آن افرادی نبود که بخواهد از موقعیتش استفاده کند و برای فرزنداناش املاک و مستغلات تهیه کند. مگر همین پیغمبر نبود که میل نداشت دختر عزیزش یک پرده پشمی بر در اتاقش بیاویزد و دستبند نقره به دست حسن و حسین (علیهما السلام) و گردنبندی به گردن خویش بپفکند؟ پس این مطلب شایان توجه است که با آن همه سخت گیری ها که نسبت به زندگی داخلی خودش و دخترش داشت، به چه علت املاک و مزارع سنگین قیمت فدک را به فاطمه (علیها السلام) بخشید؟

در علت قضیه می توان گفت: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) از جانب خدا مأمور بود که علی (علیه السلام) را به خلافت و جانشینی خودش تعیین کند و می دانست که مردم به آسانی زیر بار زمامداری او نمی روند و برای خلافتش کارشکنی خواهند کرد. می دانست که بسیاری از خانواده های عرب نسبت به حضرت علی (علیه السلام) عقده هایی دارند، زیرا علی (علیه السلام) مرد شمشیر و عدالت است و کمتر خانواده ای است که یک نفر یا

۹ کتاب و یک روایت

روایت مظلومیت حضرت زهرا (علیها السلام)
فاطمه غلامعلی تبار

آخرین دیدار

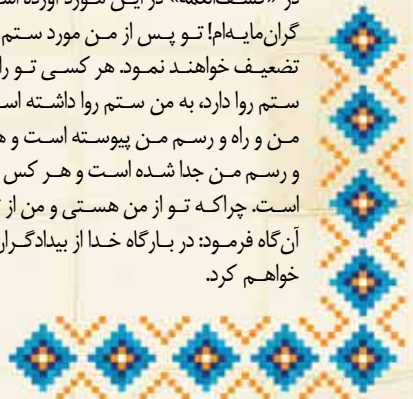
فاطمه زهرا (علیها السلام) از ولادت تا شهادت/ محمد کاظم قزوینی/ مترجم علی کریمی فریدنی/ نشر مرتضی/ ۱۳۷۴

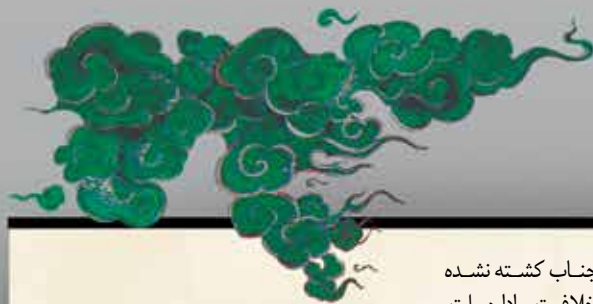
فاطمه با اشک های ریزان، پدر را می خواند و می گفت:

پدر جان! جان فاطمه به قربانت، پدر! سر و جانم به فدایت، آیا با من سخن نمی گویی؟

پدر جان! من به تو می نگرم و می بینم که در آستانه فراق و پروازی و سپاهیان مرگ را می بینم که بر گردت حلقه زده اند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آری دخت فرزانه ام! لحظه جدایی است. سلام من بر تو باد.

در «کشف الغمه» در این مورد آورده است که سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: دخت گران مایه ام! تو پس از من مورد ستم قرار خواهی گرفت و ستمکاران تو را تضعیف خواهند نمود. هر کسی تو را بیازارد مرا آزرده است و هر کس به تو ستم روا دارد به من ستم روا داشته است. هر کس به راه و رسم تو پیوندد، به من و راه و رسم من پیوسته است و هر کس از راه و رسم تو جدا شود، از راه و رسم من جدا شده است و هر کس با تو انصاف ورزد، با من انصاف ورزیده است. چراکه تو از من هستی و من از تو، تو پاره تن من و از روح من هستی. آن گاه فرمود: در بارگاه خدا از بیدادگران امت در مورد رفتارشان با تو شکایت خواهم کرد.





پیغمبر بیعت کنند.

- کدام خلیفه؟ امام مسلمانان هم اکنون درون خانه

عایشه بالای جسد پیغمبر نشسته است.

- از این لحظه امام مسلمانان ابوبکر است. مردم در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند. بنی هاشم هم باید با او بیعت کنند.

- و اگر نیابند؟ خانه را با هر که در او هست آتش خواهم زد مگر آن که شما هم آن چه مسلمانان پذیرفته اند بپذیرید.

- عمر! می خواهی خانه ما را آتش بزنی؟

- آری

- این گفت و گو به همین صورت بین دختر پیغمبر و صحابی بزرگ و مهاجر و سابق در اسلام صورت گرفته است یا نه؟ خدا می داند.

بیعت گرفتن از انصار

ایستاده در باد / علی لباف / منیر ۱۳/۸۸

این قتیبه (متوفای ۲۷۶) می نویسد: علی شبانگاه درحالی که فاطمه را بر چهارپایی سوار کرده بود بیرون آمد و او را در محافل انصار می چرخاند و فاطمه از آن ها یاری می طلبید، اما آن ها می گفتند:

ای دختر پیامبر خدا! بیعت ما برای این مرد (ابوبکر) انجام شد و اگر همسر و پسرعموی تو، قبل از ابوبکر به نزد ما می شتافت، ما به سوی ابوبکر مایل نمی شدیم!

پس علی می گفت: آیا من [جنازه] پیامبر خدا را در خانه اش رها می کردم و او را دفن نمی کردم و [از خانه] بیرون می آمدم تا با مردم بر سر حکومتش کشمکش کنم؟

پس فاطمه گفت: علی جز آن چه شایسته او بود انجام نداد و آن ها کاری کردند که خداوند از آن ها حساب خواهد کشید و در پی آن هاست.

چند نفرشان در زمان کفر به دست آن جناب کشته نشده باشد. پیامبر اسلام می دانست که برای خلافت و اداره ملت، بودجه لازم است و با آن اوضاع و شرایط تهیه فوری بودجه کار دشواری است. می دانست که حضرت علی (ع) اگر بتواند به فقرا و درماندگان کمک کند و نیامندی های جامعه را برطرف سازد، کدورت ها تا حدی برطرف و دل ها به سویش متمایل خواهد شد. از این رهگذر بود که فدک را به فاطمه (ع) بخشید و درواقع در اختیار خلیفه آینده اش قرار داد تا درآمد سرشارش را در بین فقرا و درماندگان تقسیم کند، شاید کینه و کدورت های دیرینه خودشان را فراموش کنند و متوجه بیت حضرت علی (ع) گردند.

حمله به خانه دخت نبی

زندگانی فاطمه زهرا (ع) / سید جعفر شبیدی / دفتر نشر فرهنگ اسلامی / ۱۳۷۶

خانه عایشه ماتمکده است. علی (ع) فاطمه، عباس، زبیر، فرزندان فاطمه حسن، حسین دختران او زینب و ام کلثوم اشک می ریزند. علی با همکاری اسماء بنت عمیس مشغول شست و شوی پیغمبر است. در آن لحظه های دردناک بر آن جمع کوچک چه گذشته است؟ خدا می داند. کار شست و شوی بدن پیغمبر تمام شده یا نشده، بانگی به گوش می رسد: الله اکبر! علی به عباس:

- عمو! معنی این تکبیر چیست؟

- معنی آن این است که آن چه نباید بشود شد.

دیری نمی گذرد که بیرون حجره عایشه همه هم و فربادی به گوش می رسد. فریاد هر لحظه رساتر می شود:

- بیرون بیایید! بیرون بیایید! و گرنه همه تان را آتش می زنیم! دختر پیغمبر به در حجره می رود. در آن جا با عمر روبه رو می شود که آتشی در دست دارد.

- عمر! چه شده؟ چه خبر است؟

- علی، عباس و بنی هاشم باید به مسجد بیایند و با خلیفه

از زبان دختر

کشتی پهلورفته/سید مهدی شجاعی/نشر جوان/۱۳۷۸

گفتی:

— مرا بگیر فضا که محسن را کشتند.

پیش از این اگر کسی صدایش را در خانه پیامبر بالا می برد، وحی نازل می شد که «پایین بیاورید صدایتان را»

اگر کسی پیامبر را به نام صدا می کرد وحی می آمد که «نام پیامبر را با احترام بیاورید.»

هنوز آب تغسیل پیامبر خشک نشده، خانه اش را آتش

زدند. آن آتش که عصر عاشورا به خیمه ها

می گیرد. مبدأش این جاست.

دختر اگر درد مادرش را نفهمد که

دختر نیست. من کربلا را میان

در و دیوار دیدم وقتی که ناله

تو به آسمان بلند شد. بعد

از این هیچ کربلایی نمی تواند

مرا این قدر بسوزاند.

شاید خدا می خواهد برای کربلا مرا تمرین

دهد تا کاروان اسرا را سرپرستی کنم، اما این

چه تمرینی است که از خود مسابقه مشکل تر

است؟

در کربلا دشمن به روشنی، خیمه کفر

علم می کند، اما این ها با پرچم اسلام

آمدند. گفتند از فتنه می هراسیم،

کدام فتنه بدتر از این؟ دیگر

چه می خواست بشود؟ کدام

انحراف ایجاد نشد؟ کدام جنایت به وقوع نپیوست؟ کدام حریم

شکسته نشد؟ کاش کار به همین جا تمام می شد.

تو را که تا مرز شهادت سوق دادند، تو را که از سر راه برداشتند،

تازه به خانه ریختند.

پدر که حال تو را دید، برق غیرت در چشم های خشمناکش

درخشید. خندق وار حمله برد. عمر را بلند کرد و بر زمین کوبید،

گردن و بینی اش را به خاک مالید و چون شیر غریب:

— ای پسر صحاک! قسم به خدایی که محمد را به پیامبری

برانگیخت، اگر مأور به صبر و سکوت نبودم، به تو می فهماندم

که هتک حرمت پیامبر یعنی چه؟

و باز خندق وار از روی او بلند شد تا خشم، عنان حلمش را

تصاحب نکند، اما... اما...

تداعی اش جگرم را

خاکستر می کند.

به خود نیامدند و از رو نرفتند، عمر و غلامش قنقد و

این خزانه و دیگران ریسمان در گردن پدر افکندند تا

او را برای بیعت گرفتن به مسجد ببرند.

ریسمان در گردن خورشید. طناب بر گلو ی حق.

مظلومیت محض. تو باز نتوانستی تاب بیاوری.

خودت نمی توانستی به روی پا بایستی اما امامت

را هم نمی توانستی در چنگال دشمنان تنها بگذاری.

خود را با همه جراحت و نقاهت از جا کندی و به

دامن علی آویختی.

شهادت محسن

زندگانی حضرت فاطمه زهرا/جواد فاضل/نشر

افراسیاب/۱۳۷۸

علی دست از اوراق قرآن برداشت و سراسیمه به

صحن حیاط دوید. قیامتی دید. عمر با رجه های

خود به داخل حیاط دوید، قیامتی دید.

عمر با رجه های خود به داخل حیاط تهاجم کرده

بود. وی تا این لحظه فکر می کرد که علی از

ترسش در اتاق پنهان شده و فاطمه را به در خانه

فرستاده تا از وی دفاع کند و بنا به همین فکر خطا

با جسارت پیش آمد که دست علی را با طناب ببندد

و جبراً به سمت مسجدش ببرد اما پیش آمدنش

جرتی احمقانه بود. تا رفت به سمت علی دست دراز

کند خود را در زیر دست و پای علی یافت.

امیرالمؤمنین بینی و لب های عمر را طوری به هم

می مالید که نفس عمر پس افتاده بود. نزدیک بود

خفه شود. مردم ایستاده بودند و نظاره می کردند.

قنقد غلام عمر وقتی این ماجرا را دید بی درنگ به

مسجد رفت و ابوبکر را از جریان خبردار ساخت.

مثل این که ابوبکر نمی خواست به این آتش دامن

بزند ولی حاشیه نشینانش گفتند اگر سیاست خشونت

تعقیب نشود دیگر هیچ کس فرمان خلیفه را نخواهد

پذیرفت و مسئله بیعت حل نخواهد شد. دستور داد

چند صد نفر از مردم دنیاپرست و قدرت دوست که

هر کدام به امیدی دور مرکز حکومت می چرخیدند به

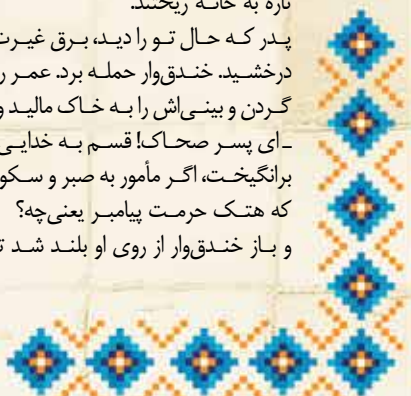
خانه علی حمله ور شدند و میان این گیرودار غلاف

شمشیری به پهلوی فاطمه زهرا خورد و تازیانه ای به

بازویش پیچید و جنین شش ماهه اش که پسر بود و

بنا به وصیت رسول اکرم ﷺ محسن نامیده شده

بود، سقط شد.



تجدید داغ فراق

نگاهی بر زندگی حضرت فاطمه (ع) / محمد محمدی اشتباردی /

نشر مطهر / ۱۳۷۳

پس از رحلت پیامبر (ص) بلال حبشی به خاطر آن که حکومت وقت را تأیید نکند، اذان نمی گفت، یک روز حضرت زهرا (ع) به یاد دوران پدر و صدای ملکوتی اذان بلال، در آن زمان افتاد، برای آن که عصر درخشان پدر را در خاطرش تجدید کند، فرمود «بسیار مشتاقم صدای اذان مؤذن پدرم را بشنوم». این خبر به بلال رسید، تصمیم گرفت به خاطر اشتیاق حضرت زهرا (ع) اذان بگوید.

وقتی که گفت: الله اکبر! الله اکبر!

فاطمه (ع) به یاد پدر افتاد و به قدری دگرگون شد که نتوانست گریه خود را نگه دارد.

وقتی که بلال به جمله: اشهد ان محمدا رسول الله رسید، فاطمه از شدت اندوه عمیق آن چنان صیحه و فریاد کشید که از جانب صورت به زمین افتاد و بی هوش شد، مردم به بلال گفتند «اذان را ادامه نده که فاطمه (ع) از دنیا رفت». (آن ها گمان کردند که فاطمه (ع) جان داد) بلال اذان را قطع کرد. طولی نکشید که فاطمه (ع) به هوش آمد و از بلال خواست تا اذان را تمام کند، بلال عرض کرد «من نگران آن هستم که به جان عزیز شما آسیب برسم، معذورم بدار». حضرت زهرا (ع) عذر او را پذیرفت و او را بخشید.

بیماری

فرشته زمینی: زندگی فاطمه زهرا (ع) / روح الله حسینیان /

دار الحديث / ۱۳۷۵

بیمار شد و در بستری فرو افتاد که هرگز از آن برخواست. دسته دسته زنان مهاجر و انصار برای ملاقات فاطمه می آمدند. چون از حال آن شیر به خاک تپیده پرسیدند ناگهان به خروش آمد:

«در حالی هستم که نسبت به دنیای شما بی زارم. از مردانتان متنفرم. از آنان نام بردم بعد از آن که آزمودمشان. سرزنشان کردم بعد از این که از درونشان آگاه شدم. زشت باد! کنایه شمشیرها، شکسته شدن نیزه ها و اندیشه ها. چه بد بود آن چه را به پیش فرستادند! غضب خداوند بر آن ها بارید و در عذاب الهی جاوید گشتند.

ناچار قلاده گناه انحراف را به گردنشان افکندم و زشتی چپاول حکومت بر آنان ماند. دماغشان شکسته باد، پایشان بریده باد و نفرین بر ستمکاران!

وای بر آنان! چرا حکومت را از قله رفیع رسالت دور کردند؟

چرا خلافت را به پایه های نبوت استوار نساختند و چرا آن را از مهبط روح الامین بیرون کردند و چرا آن را از دست پاک مردان دنیا و دین ربودند. به راستی که این اشتباه زبانی آشکار است.

چه چیزی موجب انتقام جویی از ابوالحسن شد؟ به خدا قسم به خاطر شمشیر خون چکانش بود، به خاطر پایمردی اش در حق بود، برای آن بود که در کارزار درس عبرت می داد و در راه خدا خشمگینانه می تازید.

به خدا قسم اگر مردم، از آن زمامی که رسول خدا در دست علی گذاشته بود حمایت می کردند، آنان را با حرکتی معتدل به پیش می برد که نه سبزه های وادی عدالت زخمی گردند و نه سوارهای را تکان دهد.»

آخرین لحظات فاطمه

فرهنگ فاطمیه / مهدی نیلی پور / نشر مدرس / ۱۳۸۰

اسماء بنت عمیس می گوید: هنگامی که فاطمه (ع) به حال احتضار افتاد، به من فرمود «هنگامی که جبرئیل در ساعت رحلت پیامبر (ص) نزد ایشان آمد مقداری کافور از بهشت آورد. پیامبر (ص) آن را سه قسمت کرد: یک قسم آن را برای خود برداشت و یک قسم آن را برای علی (ع) و یک قسم آن را برای من گذاشت که وزن آن ۴۰ درهم بود». آن گاه به من فرمود «ای اسماء آن کافور باقی مانده را که در فلان جا است بیاور و کنار سرم بگذار». این را گفت و جامه اش را به سر کشید و فرمود «اندکی صبر کن و در انتظار من باش، سپس مرا صدا بزن، اگر جواب تو را ندادم بدان که به پدرم ملحق شده ام». اسماء اندکی صبر کرد، سپس فاطمه (ع) را صدا زد و جوابی نشنید، صدا زد:

يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى، يَا بِنْتَ أَكْرَمِ مَنْ خَلَقَ النِّسَاءَ يَا بِنْتَ خَيْرِ مَنْ وَطَأَ الْحِصَى يَا بِنْتَ مَنْ كَانَ مِنْ رَبِّهِ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى؛ ای دختر محمد مصطفی (ص)! ای دختر بهترین انسان ها! ای دختر برترین کسی که بر روی زمین راه می رفت، ای دختر کسی که در شب معراج به جایگاه خاص قرب الهی رسید. باز جواب نشنید، اسماء روپوش را کنار زد، ناگاه دریافت که فاطمه (ع) به لقاء الله پیوسته است. خود را به روی فاطمه (ع) انداخت و او را بوسید و عرض کرد:

«ای فاطمه! وقتی که به حضور پدرت رسول خدا (ص) رسیدی، سلام مرا به او برسان.» ●

موقت کرده است نیز هر چند می‌تواند بدون اجازه شوهر از خانه بیرون برود، ولی اگر به واسطه بیرون رفتن، حق شوهر از بین می‌رود بیرون رفتن او هم حرام است. این طور هم نیست که خانم‌ها برای هر خروج از منزل هر چند تا سر کوچه نیاز به اجازه کتبی و شفاهی از حضرت شوهر داشته باشند، بلکه اگر بدانند که شوهرشان راضی است و مشکلی از این جهت ندارد؛ اشکالی ندارد؛ البته اگر هم رضایت نباشد، خانم مورد نظر در راهپیمایی و مجالس زنانه و حتی مسجد هم نمی‌تواند شرکت کند.

برای چه کارهایی اجازه لازم نیست؟

هم‌چنان که گفتیم برای یک سری از کارها اجازه از شوهر لازم نیست. مثلاً خروج از منزل برای کسب معارف اعتقادی به مقدار لازم و ضروری و همین‌طور برای فراگیری وظایف شرعی الزامی یا معالجه بیماری چنان‌که امکان درمان در منزل نباشد یا برای فرار از ضررهای جانی، مالی و... هم‌چنین در مواقعی که خروج برای انجام واجبات عینی مانند حج، شرکت در انتخابات، نجات جان یک نفر یا وقتی که مانند در منزل توأم با عسر و حرج، یعنی سختی و زحمت زیاد و غیر قابل تحمل، باشد، جایز است.

اگر اجازه نگیرد چه می‌شود؟

حالا اگر آمد و زن بدون رضایت شوهرش از خانه خارج شد، چه می‌شود؟ در اصطلاح فقه به این زن‌ها، ناشزه می‌گویند. زن ناشزه زنی است که از اطاعت شوهر سرپیچی می‌کند. طبق دستورات اسلام چنین زنی از یک سری از حقوقش محروم می‌شود. مثل

اشاره: یکی از موارد مهم فقهی در ارتباط میان زوجین، مسئله کسب اجازه خانم از جناب شوهر است. صرف اجازه گرفتن را همه می‌دانند اما حد و حدود و نوع و دلیل و... کمی تا قسمتی نامعلوم است و این مجهول بودن باعث می‌شود که هم‌چنان این شبهه پایدار بماند که چرا باید خانم از شوهرش اجازه بگیرد؟ این شماره کمی در این باره صحبت می‌کنیم.

چرا اجازه باید باشد؟

اول باید دو واژه مهمی را که در این متن با آن طرف هستیم، بشناسیم یعنی «حق» و «تکلیف». تکلیف در کنار حق قرار دارد؛ یعنی هر جا که حقی وجود دارد، تکلیفی هم هست. در این‌جا هم زن و مرد با توجه به حقوقی که در برابر هم دارند از تکالیفی برخوردار می‌شوند. مثلاً خانم خانه و وظیفه‌ای برای تأمین معاش و هزینه‌های زندگی و... ندارد اما در مقابل، اموری دیگر بر عهده‌اش قرا گرفته است؛ اموری مثل اطاعت از شوهر یا اجازه گرفتن برای خارج شدن از منزل. این اطاعت هم به این دلیل است که اصولاً در هر محیط جمعی و مشارکتی باید یک مدیر وجود داشته باشد و اسلام هم مرد را مدیر می‌داند؛ البته این هم در اسلام بیان شده که «و عاشروهن بالمعروف» یعنی با زنان به‌خوبی و طبق روش عقل و دین برخورد کنید؛ یعنی یک روش اسلامی و انسانی و دور از تندید و عتاب.

پس قاعده کلی این می‌شود که «زنی که عقد دائمی شده نباید بدون اجازه شوهر از خانه بیرون رود و باید در مسائل خصوصی حرف شوهرش را بپذیرد و بدون عذر شرعی جلوگیری نکند و اگر در این دو، از شوهر اطاعت کند؛ تهیه غذا و لباس و منزل او و لوازم دیگر بر شوهر واجب است و در مقابل اگر جناب شوهر این وسایل را تهیه نکند، چه توانایی داشته باشد یا نداشته باشد، مدیون زن است.»

حد و حدود اجازه

صد البته که این اجازه هم حد و حدودی دارد و شامل همه چیز نمی‌شود. هم‌چنان که گفتیم برخی از کارها اصلاً اجازه نمی‌خواهد. اطاعت از شوهر فقط در دو جاست؛ یکی در خروج از منزل و دیگری در مسائل زناشویی است. (البته درباره نذر کردن زن، فتوای برخی از فقها آن است که بدون اجازه شوهر باطل است.) این دو شرط هم برای عقد دائم هستند؛ البته یواشکی بگوییم که زنی که ازدواج



محسن احمدی
اطاعت کردن و اجازه گرفتن زن از شوهر
با اجازه!

پس مرد نمی‌تواند اجازه خروج ندهد و اگر خانم اجازه هم نگرفت طوری نیست؛ فو‌قش این است که نفقه‌اش را نمی‌گیرد. جواب این است که اولاً این حرف به‌ظاهر زی‌با هیچ دلیل شرعی ندارد. بر خلاف اصل «اجازه گرفتن» که کاملاً شرعی و مستند به روایات و گفتار فق‌ه‌است. ثانیاً حتی در صورت تخلف شوهر از وظایف خود در پرداخت نفقه، زن حق ندارد خود را از اطاعت شوهر خارج کند و برود. بلکه فقط می‌تواند شوهرش را از طریق مراجع قضایی مجبور به پرداخت نفقه نماید. حاکم هم می‌تواند شوهر را تعزیر کند یا تقاضای طلاق نماید.

سوءاستفاده و ظلم ممنوع!

هرچند بر اساس شرع، مرد می‌تواند این حق خودش را اعمال کند اما باید مواظب باشد که کار به ظلم به همسرش کشیده نشود و به‌عبارت دیگر از این قانون، سوءاستفاده نکند. چراکه این کار نه‌تنها موجب بد جلوه دادن احکام دین می‌شود که حتی ممکن است کار مرد را به دادگاه نیز بکشاند.

این بحث را با توصیه‌های اخلاقی آیت‌الله امینی در همین‌باره به پایان می‌رسانیم:

«در حقیقت، حکم اجازه گرفتن برای خروج از منزل، یک حکم مطلق و عام نیست که در همه حال قابل اجرا باشد. این رفتار در صورتی جایز است که ظلم به همسر نباشد و اگر این قبیل محدودیت‌ها از مصادیق ظلم به شمار آید، حرام است، به‌ویژه ظلم کردن به یک خانم بی‌پناه؛ بنابراین مرد حق ندارد به‌منظور قدرت‌نمایی و به‌دلخواه خود همسرش را از بیرون رفتن از منزل نهی کند، بلکه زمانی می‌تواند از این حق استفاده کند که نسبت به همسرش بی‌اعتماد باشد و خروج او را موجب مفاسد اخلاقی و اجتماعی یا اختلال در زندگی و پرورش فرزندان یا تضییع حق واجب خود بداند.

درواقع، تشریع این حکم بدین منظور بوده که مرد بتواند به وظیفه سنگین سرپرستی خانواده و مراقبت و صیانت از زن و فرزند عمل کند؛ بنابراین، اگر مرد نسبت به همسر خود اعتماد دارد، نباید آزادی را از او بگیرد و بدون عذر شرعی و عرفی او را از خروج از منزل نهی کند. به‌ویژه دیدار با پدر و مادر و خویشان نزدیک و یا شرکت در جلسات دینی و علمی و انجام وظایف اجتماعی.» ●

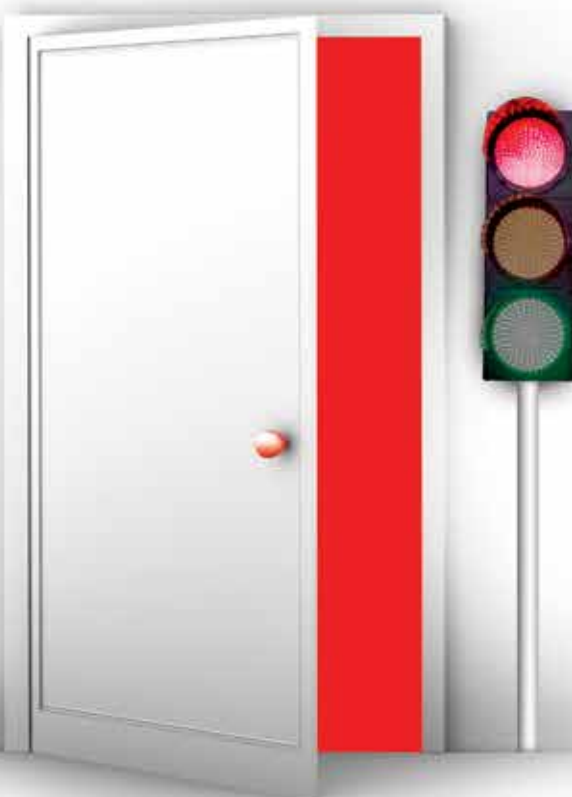
حق نفقه اما در عین حال مهریه‌اش باقی می‌ماند. هم‌چنین زن ناشزه از آن جایی که عمل حرامی را مرتکب شده در سفرش باید نمازهایش را کامل بخواند و اگر ماه رمضان است؛ روزه هم بگیرد. البته مرد هم می‌تواند ناشز باشد وقتی که از حقوق واجب خود در مقابل همسرش سر باز زند که در این صورت هم زن می‌تواند به دادگاه مراجعه کند.

اجازه گرفتن، مردسالاری است؟!

بر خلاف تصور معمول، قصد اسلام این نیست که از مرد یک دیکتاتور بسازد. کما این که در برخی از مسائل فقهی و از جمله چیزهایی که برای زن واجب است، دستور مرد تأثیری ندارد. در مواردی مثل «وطن» هم زن و حتی فرزند، مستقل از شوهر و پدر هستند. هم‌چنین مردها هیچ حقی در مسائل اقتصادی و درآمدهای زنان ندارند. از این‌ها بالاتر این که زن حتی وظیفه‌ای در قبال کار خانه و حتی شیر دادن بچه ندارد. طبیعی است که کسی که ادعا می‌کند اسلام در این مسائل مردسالاری را رواج داده، باید این طرف قضیه را هم ببیند. برای زنی که می‌تواند بچه‌اش را شیر ندهد و یا برای شیر دادنش از شوهرش مزد بگیرد، یک اجازه مختصر که دیگر چیزی نیست و از کان خانه را منهدم نمی‌کند!

اجازه در اسلام نیامده؟

برخی‌ها که از احکام دینی چیزی نمی‌دانند می‌گویند که اجازه گرفتن زن از شوهر از باب «امر» نیست؛ بلکه مثل «تقاضا کردن» است؛ یعنی الزام به اجازه گرفتن در اسلام نیامده





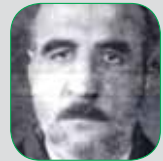
اشاره: این روزها کلیپ‌های برخی اراذل و اوباش در شبکه‌های اجتماعی دست به دست می‌شود که با بدنی نیمه‌برهنه در جلوی دوربین، عرض‌اندام می‌کنند و خط و نشان می‌کشند. متنی که می‌آید اشاره‌ای است به برخی از لات‌های سابق که یلی بودند، اما بر سر راه آمدند و کارشان ختم به خیر شد؛ درسی برای عبرت گرفتن ما و آن‌ها.

ختم به خیر

رسول ترک

حاج رسول دادخواه

خیابانی تبریزی ۱۲۸۴-۱۳۳۹



رسول هم از لات‌های قدیم تهران بود؛

همان لات‌های اهل بزن و بکوب و...، اما رسول از همان ابتدا به مجلس روضه اباعبدالله می‌رفت و به خیال خودش برای پاک شدن، دهان شراب‌آلودش را آب می‌کشید. همین هیئت رفتن‌ها باعث شد که در یک شب واقعه‌ای رخ دهد که رسول، رسول دیگری بشود.

آن شب، رسول در مجلسی شرکت کرده بود اما مسئول هیئت از آن‌جا که او را می‌شناخت و نمی‌خواست ابروی هیئتش به‌خاطر او پرود از او خواست که از هیئت بیرون برود. رسول زود علی‌القاعده بایست دعوا راه می‌انداخت، این بار سکوت کرد و از مجلس خارج شد. فردا صبح زود اما مسئول هیئت به در خانه او آمد و التماسش کرد تا به هیئتشان برگردد. امر غریبی بود. رسول پاپی شد که ماجرا چیست و چه‌طور به فاصله چند ساعت رفتارش عوض شد. اصرار رسول که زیاد شد خواب دیشب بر ملا شد: مسئول هیئت در عالم خواب دیده بود که در شبی تاریک در صحرای کربلاست، او تصمیم می‌گیرد که به‌طرف خیمه‌های امام حسین (علیه السلام) برود ولی متوجه می‌شود که سگی در حال پاسبانی از آن‌جاست و به هیچ‌کس اجازه نزدیک شدن به خیمه‌ها را نمی‌دهد و زمانی که می‌خواهد به آن‌جا نزدیک‌تر شود، سگ به او حمله می‌کند و وقتی که می‌خواهد خود را از چنگال آن سگ رها کند متوجه منظره‌ای عجیب می‌شود، بله چهره آن سگ همان چهره رسول ترک بود. مسئول پاسبانی از خیمه‌های امام حسین (علیه السلام) را رسول ترک بر عهده داشت. این جمله چنان در رسول اثر کرد که از او رسول دیگری ساخت تا جایی که لحظه فوتش حضرت اباعبدالله (علیه السلام) را هم زیارت کرد.

خاطره

حاج رسول به هر مسجدی که وارد می‌شد، اگر کاری نداشت شروع به خواندن نمازهای مستحبی می‌کرد. در جاهای مختلف مسجد نماز می‌خواند؛ یعنی ابتدا یک‌جا می‌ایستاد و دو رکعت نماز می‌خواند و بعد یکی، دو متر می‌رفت آن‌طرف‌تر و دوباره شروع به نماز خواندن می‌کرد و باز دوباره جایش را عوض می‌کرد و در گوشه دیگری از مسجد نماز می‌خواند و به همین شکل تندتند جابه‌جا می‌شد و نماز می‌خواند و می‌گفت: در این شهر جای گناهی نبوده است که من در آن‌جا پا نگذاشته بودم و حالا هم در عوض، آن‌قدر باید در همه این مسجدها و مکان‌های مقدس نماز بخوانم و عبادت کنم تا ان شاءالله آن کثافت‌ها را این نمازها از بین ببرد و پاک کند. همه این مکان‌ها در روز قیامت شهادت خواهند داد.



مزار:
قم، قبرستان
قم نو

حر انقلاب

شاهرخ ضرغام ۱۳۲۸-۱۳۵۹



شاهرخ قبل از انقلاب از لات‌های معروف بود تا جایی که ساواک از او و برخی دیگر خواسته بود تا در سرکوب مردم مشارکت کنند. شاهرخ، کشتی‌گیر و قهرمان این رشته نیز بود. شرارت‌هایش از همان بچگی شروع شده بود وقتی که در همان مدرسه ابتدایی در پاسخ سیلی معلم، سیلی به‌صورت او زد و اخراج شد. در جوانی هم سند خانه‌شان، روی طاقچه خانه‌شان آماده بود تا بابت لات‌بازی‌های او و برای آزادی‌اش، گرو بماند در کلاتری. شاهرخ آن‌چنان بود که با وجود این که قبل از بهمن ۵۷ انقلابی شده بود، حکم اعدامش را دادستانی بعد از انقلاب هم تأیید کرده بود، اما بعد اثبات توبه و پشیمانی‌اش، حکم اعدامش لغو شد. اهل شراب هم بود اما در عین حال ماه رمضان نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت. به سادات و یتیم‌ها هم کمک می‌کرد. شاهرخ نزدیک انقلاب متحول شد. هر چه زمان بیشتر می‌گذشت شاهرخ بیشتر شیفته امام می‌شد. آن قدر عاشق و دلدار شد که روی سینه‌اش خال کوبی کرده بود «فدایت شوم خمینی» در جنگ هم خودی نشان داد آن‌چنان که فرماندهی گروهان دسته پیشرو از گروهان فداییان اسلام را به دوش داشت. در عملیات پاک‌سازی جاده آبادان-ماهشهر گلوله تیربار تانک به سینه‌اش خورد و شهید شد. از پیکر شاهرخ اثری نماند. خودش از خدا خواسته بود همه را پاک کند؛ همه گذشته‌اش را. می‌خواست چیزی از او نماند. نه اسم، نه شهرت، نه قبر و نه هیچ چیز دیگر.

خاطره

قبل از انقلاب و تغییر، روزی شاهرخ به کاباره‌ای رفته بود. به محض ورود، نگاهش به گارسون جدیدی افتاد که سربزه‌زیر، پشت قسمت فروش قرار گرفته بود. در ظاهر، زن بسیار باجایی بود، اما مجبور شده بود بدون حجاب به این کار مشغول شود. شاهرخ ناراحت و متعجب متوجه می‌شود که این زن، شوهرش فوت کرده و او مجبور شده که برای اجاره خانه و خرجی خودش و پسرش این‌جا کار کند. شاهرخ که عصبانی شده بود خانم را از کاباره بیرون برد و برایش یک خانه و امکانات فراهم کرد. بعدها شاهرخ پسر کوچک آن خانم را نیز با خود به جبهه برد.



مزار:
بی مزار

حاج طیب

طیب حاج رضایی
۱۲۸۰ - ۱۳۴۲



طیب در زمانه خودش جزو دسته‌ای بود که جاهل خوانده می‌شدند. تعبیر امروزی‌اش می‌شود لات و حتی اوباش. طیب، ورزش زورخانه‌ای می‌کرد و برای خودش کسی بود. زندگی‌اش پرخرشی بود بین زندان و آزادی. دعوای پشت سر هم و درگیری‌های متعدد با دیگران. طیب در عین حال دل‌بستگی‌های مذهبی زیادی هم داشت. جلوه کامل این عرق مذهبی همانند بسیاری دیگر در عزاداری حضرت ابا عبدالله نمود داشت. پسرش درباره عمق این علاقه می‌گوید «پدرم عجیب حساسیت و علاقه به خاندان عصمت و طهارت به‌خصوص حضرت امام حسین (علیه السلام) داشت و این را واقعاً می‌گویم که عاشق او بود، حتی در برابر بعضی اعتراضات مادرم در مورد بعضی خرج‌هایش می‌گفت: من زندگی‌ام و پولی را که به دست می‌آورم، دو قسمت می‌کنم یک قسمت آن را خرج خودم می‌کنم و قسمت دیگر را خرج امام حسین (علیه السلام) حالا یا برای او عزاداری می‌کنم یا به راه او خرج می‌دهم.

همین بستگی‌های معنوی سبب شد که طیبی که طرفدار شاه بود و شیر و خورشید را روی بدنش خال کوبی کرده بود، بشود طرفدار امام خمینی. طیب بعد از ماجرای ۱۵ خرداد دستگیر و به اعدام محکوم شد.

خاطره

طیب، قبل از اعدام از یکی از هم‌پندی‌هایش خواست تا این پیام او را به امام برساند «محمد آقا! اگه یک روز خمینی‌رو دیدی، سلام منو بهش برسون و بگو خیلی‌ها شمارو دیدند و خریدند، ما ندیده شمارو خریدیم.» فرصت دیدار البته به بعد انقلاب کشیده شد اما امام هم در جوابش گفته بود: طیب، خُر دیگری بود.



مزار:
قسمت
شرقی حرم شاه
عبدالعظیم (علیه السلام)



لطفاً معیشتان را تدبیر فرمائید

محمدحسین شیخ شاعی

آیا احساس رضایت دارید؟

پیش‌تر درباره تأثیر شکر، سخن گفتیم. شکر، صرفاً یک رفتار بیرونی و بیان زبانی نیست بلکه حالتی درونی است که با وجود آن، جای هیچ گله و شکایتی باقی نمی‌ماند و انسان شاکر، در هر حال خودش را سپاسگزار پروردگار خویش می‌بیند؛ بنابراین برای آن که کسی این شکر را تجربه کند، باید از آن چه دارد و از آن چه برایش مقدر شده است، رضایت داشته باشد. بدون رضایت، سپاسی وجود ندارد، هر چند الفاظ آن بی‌شمار بر زبان جاری شوند. رضایت عمیق درونی، شکر را معنا می‌دهد و ثمرات آن را به بار

می‌نشانند.

اما «احساس رضایت»، افزون بر آن که انسان را به مرتبه «شکر» رهنمون می‌کند، به خودی خود نیز آثار مثبتی دارد. برای آن که این آثار را مرور کنید، کافی است لحظه‌ای به آن چه احساس نارضایتی و ناخرسندی بر سر ما می‌آورد، بیندیشیم. نارضایتی ممکن است در موارد مشخصی و در مقایسه با توانایی‌های خویش، عامل و انگیزه حرکت و تلاش شود و باید از آن در جای خود سود جست اما نارضایتی عمومی از تقدیر الهی و شرایطی که خارج از اراده ما ترتیب می‌یابند، نه تنها عامل حرکت نمی‌شود،

بلکه به سرخوردگی و خشم و نفرتی فروخورده و پنهان منجر خواهد شد که تمام زیبایی‌ها و داشته‌های نقد زندگی را نیز از جلوه و رونق می‌اندازد؛ بنابراین بخش مهمی از لذت زندگی در احساس رضایت نهفته است.

رضایت، از یک جهت به ارتباط شما و پروردگارتان مربوط است و باعث حفظ، اصلاح و تقویت این رابطه پر برکت می‌شود. امام حسن مجتبی (علیه السلام) فرموده‌اند «چگونه مؤمن، مؤمن باشد، با آن که از قسمت مقدر خود ناراضی باشد و وضعیت خود را حقیر بپندارد، در صورتی که حاکم بالای سر او خداست و

قسمتش شده قناعت کند، از دغدغه و سختی و رنج آسوده شود.^۴ آن چه گفته شد، بخشی از تأثیر قناعت بر زندگی شماسست. این منش، علاوه بر این سامانی که به روح و جان شما می دهد، ثمرات مثبت اقتصادی نیز خواهد داشت و این چیزی است که اهل حرص و طمع هرگز تصورش را هم نمی کنند! تأثیر مادی قناعت، از جهتی چندان هم نباید عجیب و دور از انتظار باشد؛ چرا که قناعت به معنای صحیحش از هزینه های شما می کاهد نه از کار و درآمدتان. امام صادق (علیه السلام) فرمودند «هر که به حلال اندک خشنود باشد هزینه اش سبک شود.»^۵ اما تأثیر قناعت فراتر از کاهش هزینه هاست «قناعت و ترک حرص بر روزی می افزاید.»^۶ این فرمایش امیرالمؤمنین (علیه السلام) ممکن است به رابطه ای معنوی و باطنی بین قناعت و رزق اشاره داشته باشد اما بر اساس اسباب ملموس مادی نیز می توان مشاهده کرد که چگونه افرادی که حرص و طمع بیشتری داشته اند، از رزق طبیعی خود نیز باز ماندند و آن چه را که داشتند به باد دادند. در مقابل، اهل قناعت که با آرامش و صبر و مدارا، اندک اندک پیش رفتند و بدون آن که با بلندپروازی، رنجشی بیافرینند یا رنج بیهوده ای بر خود و دیگران تحمیل کنند، معیشت خود را سامان دادند.

پی نوشت ها

۱. الکافی، ج ۳، ص ۱۶۲.
۲. توبه، ۵۹.
۳. زخرف، ۳۲.
۴. مصباح الشریعة، ص ۲۰۲.
۵. الکافی، ج ۳، ص ۳۵۷.
۶. الخصال، ج ۲، ص ۵۰۴. ●

یک زندگی شایسته، بپذیرند. چرا؟ چون تصویری که از قناعت در ذهن آن ها وجود دارد، یک تصویر جعلی است و ربطی به حقیقت ندارد. قناعت، عقب ماندگی و درجا زدن نیست، بلکه نگرش و روحیه ای است که انسان را به سوی احساس رضایت و لذت بردن از نعمت زندگی سوق می دهد. در حقیقت، رضایت و نتایج ارزشمند آن، وقتی به دست خواهد آمد که قبل از آن، راه به سرزمین پر بار قناعت برده باشیم. بیشتر داشتن و تلاش برای آن، به خودی خود بد نیست و نه تنها از آن نهی نشده، بلکه به توسعه دادن امکانات زندگی نیز توصیه شده است اما این نباید تبدیل به زیربنا و رویکرد اصلی شما در زندگی تان بشود. خط اصلی زندگی شما، داشته های فعلی است و هیچ چیز نباید مانع از خرسندی تان از داشتن این نعمت ها شود. قناعت یعنی بیش از نداشته ها به داشته های ببنیدش. می دانید چرا برای اغلب انسان ها، چشم برداشتن از نداشته ها دشوار است؟ احتمالاً مهم ترین دلیل این است که معنای زندگی و آرامش درونی خویش را در آن ها جست و جو می کنند. این یک راه کار ساده اما فوق العاده با اهمیت است: وقتی که در بایم به دست آوردن این نداشته ها، چیزی بر ما نمی افزاید، به آن چه داریم قناعت می کنیم. اگر گفته اند «هیچ گنجی چون قناعت نیست.» به همین دلیل است. آن که در جایگاه قناعت قرار می گیرد، به هیچ ثروت و سرمایه مادی نیاز ندارد و از این جهت از همه ثروتمندان و سرمایه داران، بی نیازتر است. امام صادق (علیه السلام) فرمودند «اگر فرد قانع قسم بخورد که مالک دنیا و آخرت است خدا او را به دلیل بزرگی جایگاه قناعت، تصدیق می کند و چرا بنده به آن چه خدا قسمت نموده، قناعت نکند در حالی که خدا فرمود: من معیشت دنیایشان را بینشان تقسیم نمودم.»^۳ و هر که به آن چه

من ضامنم برای کسی که جز رضایت از خدا در دلش خطور نکند، دعایش به درگاه خدا مستجاب شود.^۱ رضایت، نشانه ایمان شماسست و این، ضامن برکتی از بین رفتنی در معیشت شما خواهد بود. فرد با ایمان اگر چه برای رفع مشکلاتش می کوشد اما از وضعیتی که دارد گلایه مند و شاکی نیست. همان چه که دارد بهترین است و کوشش او جزئی از همین وضعیت است که مطلوب است.

از سوی دیگر، رضایت از زندگی، به شما دیدگاهی مثبت و روشن نسبت به هستی و آینده می بخشد. به این ترتیب، نه تنها به رکود و خمودگی و تنبلی منجر نمی شود که بر شور و نشاط و سرزندگی شما می افزاید. این رضایت، از سر خستگی و ناچاری و ضعف نیست، این رضایت، تن دادن ذلیلانه نیست، بلکه پذیرش خویش و شرایط خویش و جست و جوی جوهر زندگی در لحظه لحظه های اکنون است. راستی کسانی که عمر خود را در مقایسه خویش با دیگران و جست و جوی زندگی در آرزوها و آینده ای وهم آلود صرف می کنند، حتی اگر به آن چه می خواهند برسند، هرگز به این رضایت دست خواهند یافت؟ حتی آینده را در رضایت امروز باید جست، چنان که خداوند درباره مجاهدین راه حق فرمود «اگر به آن چه خدا و پیامبرش به آنان داده راضی باشند و بگویند: خداوند برای ما کافی است! و به زودی خدا و رسولش، از فضل خود به ما می بخشند؛ ما تنها رضای او را می طلبیم (برای آن ها بهتر است).»^۲

قناعت شما را زودتر می رساند

وقتی از قناعت سخن می رود، چه احساسی به شما دست می دهد و چه نوع زندگی ای در ذهن شما مجسم می شود؟ خیلی از مردم، احساس خوشایندی نخواهند داشت و نمی توانند زندگی با قناعت را به عنوان

دست چپش را نمی‌بینم. چادر را روی گردنش می‌اندازد و گره روسری سبزرنگش را سفت می‌کند آستینش کنار می‌رود و جیرینگ‌جیرینگ النگوهای دست چپش هم بلند می‌شود. سرم را برمی‌گردانم؛ چه‌طوری این النگوها را با خود این‌ور و آن‌ور می‌کند؟ برای قسمت کنج‌کاو ذهنم دهان کج می‌کنم. اصلاً به تو چه مربوط؟ توی خیالات خودم غرق می‌شوم که می‌گوید: دخترم رسیدیم کمیته من‌رو بیدار می‌کنی؟ توی ماشین می‌بینم ناغافل خوابم می‌برد.

سری تکان می‌دهم و می‌گویم: چشم

– خیر ببینی جوون.

چشمم از کفش‌های طبی و چادر وال گل‌منگلی‌اش سر می‌خورد روی دست‌های چروکیده‌ای که دور دسته عصای قهوه‌ای حلقه شده، برق النگوهای طلایی پهن دور مچش چشمانم را می‌زند. اتوبوس راه می‌افتد. روی صندلی خالی کنارم می‌نشیند.

– آخ نفسم پرید. چه گرمه مادر.

لبخند نصفه‌نیمه‌ای می‌زنم و می‌گویم: بله. همین طوره.

زیرچشمی نگاهی به دستش می‌کنم. چهارتا النگو توی دست راستش است.

گوشی‌ام را توی کیفم می‌اندازم و از پنجره به بیرون خیره می‌شوم. متن تحقیقم را توی ذهنم مرور می‌کنم. از کلاس‌های بعدازظهر خوشم نمی‌آید. انگار توی این ساعت گرد خواب پخش کرده‌اند. توی صندلی جابجا می‌شوم که اتوبوس می‌ایستد. ایستگاه خلوت است. صدایی به گوشم می‌رسد: پسر. تا کمیته امداد امام هم میری؟

راننده اتوبوس درحالی‌که با پشت دست عرق پیشانی‌اش را پاک می‌کند می‌گوید: بیا بالا مادر.

پیرزن عصازنان از پله‌ها بالا می‌آید.

النگو

فاطمه دولتی



کا نظر کارشناس

زمانی که به خودمان اجازه می‌دهیم تا درباره دیگران به‌راحتی نظر بدهیم، به استقبال خطرهای زیادی رفته‌ایم:

۱. ممکن است اولین مطلبی را که به ذهن ما خطور می‌کند، بر زبان بیاوریم که در بسیاری از موارد با واقعیت هیچ‌سختی ندارد و تولید فیلتر ذهنی ماست.

۲. احتمال دارد دچار گناهان سوزاننده‌ای مانند تجسس، بدگمانی، دروغ و غیبت شویم که در دسرهای آن تا مدت زیادی ما را تعقیب می‌کند.

۳. مدیریتمان روی خویشتن ضعیف می‌شود و از قدرت تحلیل درست اطلاعات بازمی‌مانیم.

۴. ذهن ما از زیبایی و روشنایی جا می‌ماند و زبانه‌های باقیمانده از هرزه‌گویی، ما را به جای تأمل و تفکر به نشخوار فکری می‌کشاند.

۵. زمانی که انرژی خود را صرف عیب‌یابی دیگران می‌کنیم، قدرت عیب‌یابی سیستم داخلی خود را از دست می‌دهیم و به‌تدریج زبانه‌های آن دامن‌گیر ما خواهد شد.

۶. به توسعه بدبینی در روان خود کمک کرده‌ایم و ناخواسته عینک سیاه‌نمایی را برای اطراف خود برگزیده و بر چشم می‌زنیم که قلمرو بی‌انتهایی دارد.

۷. داشتن رویه بدگویی در کنار امکانات ارتباطی فراوانی که دور و بر ما وجود دارد، افزایش خطر را بیشتر می‌کند.

۸. قضاوت نابه‌جا، تأثیر ویرانگری روی قضاوت‌شونده دارد و گاهی نظری که از طرف ما به گوش او رسیده و آن را پذیرفته است، ممکن است سرنوشت وی را تحت تأثیر قرار دهد.

۹. افرادی که خودشان در معرض قضاوت‌های نابه‌جای والدین و دوستان بوده‌اند، ممکن است این رفتار را ناخواسته و خودکار درباره دیگران مرتکب شوند. به‌همین دلیل، بررسی عملکرد خود و داشتن ارزیابی از اظهارنظرهایی که درباره دیگران داشته‌ایم، به ما کمک می‌کند تا خویشتن‌داری بهتری در این زمینه داشته باشیم.

۱۰. همراهی کردن با اهالی قضاوت‌های منفی، بخشی از تقویت رفتار نادرست آن‌هاست که لازم است از آن جلوگیری شود. ●

مادر جان.

چند دقیقه نمی‌گذرد که با حرکت یکنواخت اتوبوس پیرزن چشمانش را می‌بندد و چرت می‌زند.

زن صندلی کناری که پهلوی مرد اخمو و هیכלی نشسته و از اول ورود پیرزن نگاه از الگوهایش برنمی‌دارد رو به مرد می‌گوید:

– ببینش. خجالت هم نمی‌کشد. الگوهاشو بفروشه کفاف همه عمرشو می‌ده. بعد داره می‌ره کمیته.

مرد نگاهی به دست پیرزن که روی پاهایش گذاشته می‌اندازد و چشم‌غره‌ای نثار زنش می‌کند. زن ابرویش را بالا می‌دهد و می‌گوید: هان؟ چیه؟ مگه دروغ می‌گم؟

سعی می‌کنم خودم را به نشنیدن بزنم که پیرزن تکانی می‌خورد و می‌پرسد: مادر به کمیته نرسیدیم؟

بی‌حوصله جواب می‌دهم: نه. هنوز به ایستگاه مونده.

شروع می‌کند به حرف زدن و من هم به‌اجبار درحالی که سرفصل‌های تحقیقم توی ذهنم وول می‌خورد گوش می‌دهم.

– مادر جون قدر جوونیت‌رو بدون. پیر بشی توان و قدرتت می‌ره. می‌شی مثل من. محتاج می‌شی. من یه روزی تمام خیابونای این شهر و با حاج‌آقا خدایامرز وجب کرده بودم. ولی الان پاهام جون نداره.

دستش را سمت گلویش می‌برد و ادامه می‌دهد: تا دو قدم راه میرم گلو خشک میشه و نفسم بالا نیما.

چشمم به گردن‌بند طنابی دور گردنش می‌افتد و یاد حرف زن می‌افتم «با این همه طلا داره میره کمیته امداد»

می‌فهمد که به گردن‌بندش خیره شده‌ام. می‌خندد و درحالی که پوست آویزان صورتش می‌لرزد می‌گوید: یادگار آقا خدا بیامرزه.

سری تکان می‌دهم که اتوبوس جلوی کمیته امداد می‌ایستد.

– مادر جان این‌جا باید پیاده‌شی.

بلند می‌شود چادرش را مرتب می‌کند. می‌گوید: دستت درد نکنه. پیر بشی دخترم و عسازنان به سمت در می‌رود. به قدم‌های آهسته‌اش خیره می‌شوم. زن جوانی از پله‌ها بالا می‌آید زیر بغل پیرزن را می‌گیرد. با کنج‌کاوی براندازش می‌کنم که می‌گوید: مادر جون راحت رسیدی؟ آذیت نشدی؟ – آره مادر، جای خوبی خونه خریدی، مبارکه، دیگه هر هفته میام و...

از اتوبوس بیرون می‌روند و دیگر صدایشان را نمی‌شنوم. یاد الگوهایش می‌افتم و لبم را به دندان می‌گیرم. ●



■
به باران‌ها تنت را می‌فروشی؟
بهار دامن‌ت را می‌فروشی؟
به گنجشکان شهر آهن و دود
گل پیراهنت را می‌فروشی؟

■
پر از احساس باران باشد اما...
درختی در خیابان باشد اما...
مرا بنویس: گنجشکی که یک عمر
دلش می‌خواهد انسان باشد اما...

■
همین شوق دمامد می‌تواند...
و بارانی که نم‌نم می‌تواند...
دل‌م را بس که گنجشک است حتا
نگاه ساده‌ای هم می‌تواند...

■
نه مثل یک دوبیتی از بَرَم کرد
نه حتی لحظه‌ای هم باورم کرد
پَری از بال یک گنجشک بودم
نسیم آورد و باران پرپر م کرد

■
تقدیم به گنجشک‌های غزه

بین در فصل گل چیدن چه کرده‌ست
بین با تو، بین با من چه کرده‌ست
بین با این همه گنجشک کوچک
هواپیمای بمب‌افکن چه کرده‌ست!

■
به گل‌ها، خارها، گنجشک دادی
به گندمزارها گنجشک دادی
تشکر می‌کنم، در قحطی عشق
به شعرم بارها گنجشک دادی

■
نمی‌دانم در این‌جا چند گنجشک...
گره خورده دلم با چند گنجشک؟
دوبیتی در دوبیتی عاشقی را
ادامه می‌دهم تا چند گنجشک؟

■
برای تو نگاهی تر نکردند
گلی را قد تو پرپر نکردند
«دل گنجشک‌ها تَرَد است» صد بار
به مردم گفتم و باور نکردند



به شعرم بارها گنجشک دادی

دوبیتی‌های گنجشکی

از سید حبیب نظاری

■
به من، ای شوق بی‌پایان، کمک کن!
به این گنجشک سرگردان، کمک کن!
بلد هستی زبان قطره‌ها را
به من در خواندن باران کمک کن!

■
بین، بر شاخه‌ها کال است گنجشک
رها، افتاده، پامال است گنجشک
بیاء بی دست‌های مهربانت
فقط مشتی پروبال است گنجشک

■
چرا بال و پر گنجشک‌ها را...؟
چرا چشم تر گنجشک‌ها را...؟
چرا باید بسوزانیم، از گل
دل نازک‌تر گنجشک‌ها را؟

■
چرا شعری نخوانم، سنگ باشم
فقط ساکت بمانم، سنگ باشم
نگاهم لهجه گنجشک دارد
چگونه می‌توانم سنگ باشم؟

■
تو می‌خواهی مرا انگار گنجشک
نگاهم می‌کنی هر بار گنجشک...
چه احساس عجیبی با تو دارم
کمی انسانم و بسیار گنجشک

■
نه تنها دامن گنجشک دارد
گل پیراهنت گنجشک دارد
دوبیتی گفتنت را دوست دارم
دوبیتی گفتنت گنجشک دارد

■
چه خوب این هم‌صدا را می‌شناسی
نگاه آشنا را می‌شناسی
من از تو دل نخواهم کند، باران!
تو که گنجشک‌ها را می‌شناسی

■
«من از این شهر بیزارم» نگفته است
«به دست غم گرفتارم» نگفته است
به جز من، هیچ گنجشکی به باران
«عزیزم دوستت دارم» نگفته است

■
تو که هر شب غزل می‌خوانی از من
نگاهت می‌شود بارانی از من
مترسک نیستم، گنجشک‌ها را
چرا بیهوده می‌ترسانی از من؟

■
بگو گنجشک‌ها از من نترسند
از این یک تکه پیراهن نترسند
بگو کاری‌ست زخم عشق، اما
برای عشق از مردن نترسند

■
نخواهم شد پروبال کسی که...
نمی‌گیرم بر احوال کسی که...
اگر گنجشک من باشی، از امشب
نمی‌گردم به دنبال کسی که...

■
من و تو، خسته و ناچار، در شهر
دوتا گنجشک بی‌آزار، در شهر
دعا کن لااقل بعد از من و تو
نروید این همه دیوار در شهر!

■
رها باشیم از غم‌ها نترسیم
و از آوار ماتم‌ها نترسیم
بیا گنجشک هم باشیم، یک عمر
ولی از چشم آدم‌ها نترسیم!

پدر، مادر، معلم

من نوجوانم!

دکتر علی اصغر احمدی در نشست خانه خوبان



نوجوانی؛ دوره سوم تحول

طبق تقسیم‌بندی‌های متداولی که در کتاب‌های روان‌شناسی، مشاوره و جامعه‌شناسی آمده است، دوره نوجوانی به لحاظ سنی دوره بین ۱۱ تا ۱۸ و ۱۹ سالگی است؛ البته احادیث، دوره تحول و تربیت را به سه دوره هفت‌ساله تقسیم می‌کنند. با توجه به این که تقسیم‌بندی‌هایی که در احادیث آمده است، منطبق با سال قمری است و این تقسیم‌بندی‌هایی که در کتاب‌های مورد اشاره وجود دارد، منطبق با سال شمسی است، می‌توانیم بگوییم که در حقیقت دوره نوجوانی با دوره سوم تحول که دوره ۱۴ تا ۲۱ سالگی است، تطابق دارد؛ همان هفت سال سوم که در احادیث به آن اشاره شده است.

نوجوانی، تلخ یا لذت‌بخش

بسیاری از مردم دوره نوجوانی را دوره بسیار سخت و دشوار رشد و تحول می‌دانند؛ البته من چنین اعتقادی ندارم. من معتقدم که این دوران برای کسانی که آن را می‌شناسند یکی از زیباترین دوره‌های تحول است؛ دوره‌ای است که انسان از این که نوجوان روزبه‌روز شکفته‌تر می‌شود و استعدادها و قابلیت‌هایش رشد می‌کند، به خود می‌بالد و لذت می‌برد؛ بنابراین سخت و دشوار بودن را بیشتر ناشی از عمل مربی می‌دانم تا طبیعت این دوره. برخورد ما نسبت به این دوره است که آن را هم برای مربی و هم برای متربی سخت و تلخ یا سهل و لذت‌بخش می‌کند. برای نمونه مثالی خدمت شما عرض می‌کنم؛ یکی از مسائلی که همه ما می‌دانیم اشتباه است، ولی باز هم مرتکب می‌شویم، «مقایسه کردن» است. مقایسه کردن کاری است که من تاکنون سودی در آن ندیده‌ام. مقایسه کردن یعنی شما بچه دیگری را به رخ بچه خودتان بکشید و مثلاً بگویید: بین فلانی چه‌طور ماشاءالله درس می‌خواند؟ چه‌طور نماز می‌خواند؟ چه‌طور اهل مسجد است؟ ولی تونه، تو این‌طور نیستی. این مقایسه کردن‌ها نه تنها حاصلی ندارد، بلکه فقط رنج را به فرزند تحمیل می‌کند. ما با این کارمان فقط او را دچار رنج و ناراحتی می‌کنیم. والدینی که اهل مقایسه کردن نیستند به نوجوانشان کمک می‌کنند که این دوره را بهتر سپری کند، ولی اگر مقایسه کنند به او لطمه می‌زند؛ بنابراین چگونگی سپری شدن این دوره به نحوه عمل مربی برمی‌گردد. عمل مربی است که موجب می‌شود این دوره همراه با رشد و شکوفایی باشد یا همراه با قهر و فاصله و تلخی و سختی.

نوجوانی؛ تهدید یا فرصت؟

احتمالاً پرسش تعدادی از شما که فرزند نوجوان دارید، این باشد که من چه کار کنم که فرزندم مطیع شود؟ چه کار کنم که او حرف‌شنو بشود؟ چه کار کنم که او را از این حالت عصیان و حرف‌ناشنوی خارج کنم؟ چه‌قدر طول می‌کشد که این بچه از این آشفتگی خارج شود؟ اگر با این نگاه به این موضوع می‌نگرید، به شما می‌گویم که این صحبت‌ها برای شما فایده‌ای ندارد و حتی به شما عرض می‌کنم که اگر با این نگاه وارد مباحث شوید، به دشواری‌ها، سختی‌ها و مسائل مدیریت فرزند، بیشتر دامن زده و به آن لطمه وارد



پدر، مادر، معلم: من نوجوانم!

مباحث مربوط به نوجوانی را باید پدر و مادرهایی که بچه دبستانی دارند خوب گوش کنند؛ زیرا پدر و مادر باید به استقبال دوره نوجوانی بروند. اصلاً یکی از ظرافت مدیریت دوره نوجوانی همین است که نوجوان ببیند پدر و مادرش نسبت به این دوره آگاه هستند و با آگاهی وارد آن می‌شوند. شما ملاحظه کنید در فصل پاییز کم‌کم هوا سرد می‌شود تا چند روز قبل از آن هوا گرم بود و ما از کولر و وسایل سردکننده استفاده می‌کردیم، حال کسی که در تابستان می‌داند زمستان هوا سرد می‌شود و بخاری و لباس‌های گرم خود را دور نینداخته است به استقبال زمستان می‌رود. پدر و مادری که از دوره ابتدایی، دوره نوجوانی را بشناسند به استقبال این تغییرات می‌روند، وقتی به استقبال این تغییرات بروند خوب می‌توانند آن را مدیریت بکنند.

من کتابی با عنوان «پدر، مادر، معلم: من نوجوانم» دارم. این کتاب در حقیقت از زبان نوجوان، نوجوانی را توضیح داده است. کتابی است که هر کس آن را خوانده است، قضاوت خوبی داشته است. یک نکته جالب در مورد این کتاب این است که بسیاری از افراد این مطلب را به خود من گفته‌اند که این کتاب را من خواندم و مثلاً تا صبح گریه کردم! کتاب روان‌شناسی انسان را به گریه درآورد، شاهکار است. چنین کتابی حتماً باید ترکیبی بین روضه و روان‌شناسی داشته باشد، اتفاقاً مقتلش این بوده است که کسانی که گریه کردند، دیده‌اند فرزندشان را قربانی کرده‌اند! با مهربانی و با حسن‌نیت بچه را قربانی کرده‌اند! پیش خود گفته‌اند: ما چه قدر به فرزندمان ظلم کردیم! دیده است که چهار پنج سال با فرزندش به گونه‌ای رفتار کرده است که او حالا قربانی شده است. بسیاری از پدر و مادرها هم به من می‌گفتند: چرا این کتاب را در دوره دبیرستان فرزندمان به ما دادید؟ کاش این را در دوره دبستان می‌دادید ما می‌خواندیم، چون تا دوره دبیرستان هر بلایی که بود بر سر بچه آورده‌ایم. اکنون می‌گویید این‌طور است و ما می‌فهمیم که راست می‌گویید و اشتباه کرده‌ایم که این‌گونه رفتار کرده‌ایم.

می‌کنید.

باید با این نگاه به این موضوع بنگرید که دوره نوجوانی دوره شکفتگی است و همه این مشکلات و گله و شکایت‌ها به این علت است که دیگر بچه در آن لباسی که در گذشته تنش کرده‌ایم، نمی‌گنجد؛ حتی از لحاظ ظاهری و عینی، استخوان ترکانده است و رشد جسمانی کرده است. خداوند این رشد جسمانی را به‌عنوان یک نشانه برای رشد روحی و روانی که خیلی بزرگ‌تر از این رشد جسمانی است، قرار داده است.

دوره نوجوانی دوره‌ای است که رشد سریع جسمی اتفاق می‌افتد. این نشانه برای مربی آگاه، این نوید را دارد و نشان می‌دهد که باید رشد روانی او را خیلی جدی‌تر و مهم‌تر بداند. این رشد روانی و روحی است، رشد «شاکله» است. مفهوم شاکله که مفهومی قرآنی است، معادل همین مفهوم «شخصیت» است که در روان‌شناسی به کار می‌رود. در دوران نوجوانی این شاکله است که در حال بزرگ شدن و رشد سریع و آبی است. این را غنیمت بشماریم. باید نگاه خود را تغییر بدهیم و این مسائل را فرصت بدانیم و از این فرصت هم به نفع نوجوان، هم به نفع خودمان و هم به نفع خانواده استفاده کنیم.

اصطلاح فرصت و تهدید که در یکی دو دهه گذشته زیاد به کار می‌رود، درباره نوجوانی هم صلق می‌کند، دوره نوجوانی یک فرصت است نه یک تهدید. کسانی که به آن با موضع تهدید نگاه می‌کنند و می‌گویند دوره نوجوانی دوره تهدید است و چگونه باید با این تهدید مقابله کنیم؟ ولی من می‌گویم دوره نوجوانی یک فرصت بسیار خوب و عالی برای ساختن یک ارتباط قوی و سازنده است. نتیجه این حرف‌ها باید این باشد که شما بتوانید با فرزندتان ارتباط رضایت‌بخشی برقرار کنید.



زیر ذره‌بین می‌گذارند؛ زیادتر به او تذکر می‌دهند، نصیحت می‌کنند، سرزنش می‌کنند. این روش غلطی است که در پیش می‌گیرند و نتیجه‌ای غیر از عصبان و سرکشی نوجوان به دنبال ندارد.

نوجوان در اثر تغییراتی که در او اتفاق افتاده است، می‌خواهد قالب‌ها را بشکند، ما به خاطر این‌که نگران این قالب‌ها هستیم، بیش‌تر قالب را سفت می‌کنیم و بیش‌تر سخت می‌گیریم. وقتی بیش‌تر سفت و سخت گرفتیم چه اتفاقی می‌افتد؟ روشن است او هم زورش را بیش‌تر می‌کند و بیش‌تر فشار می‌آورد. اگر زورش برسد و این قالب‌ها را بشکند، هیمنه و اقتدار پدر و مادر را شکسته است.

مشکل فقط شکسته شدن اقتدار پدر و مادر نیست، این کار برای خودش هم ضرر دارد. تربیت لازمه انسانیت، تمدن و مدنیت است. اگر این تربیت نباشد انسان حیوان وحشی می‌شود. در طول دو قرن گذشته گزارش‌های متعددی در کتاب‌های مختلف درباره انسان‌های وحشی داده شده است. آنتونی گیندر در کتاب جامعه‌شناسی خود دو مورد را آورده است. یکی کودکی یازده‌ساله است که او را در جنگل پیدا کرده بودند و با حیوانات بزرگ شده بود. ایشان پس از نقل این گزارش توضیح می‌دهد که اگر تربیت صورت نگیرد انسان حیوان باقی می‌ماند؛ بنابراین اگر نوجوان قالب را بشکند، از مدنیت، از رشد، از تعالی و از هدفی که خداوند برای انسان قرار داده است، دور می‌افتد. این حالت افزون بر این‌که به ضرر خودش است، اقتدار ما را هم می‌شکند.

ولی اگر زور ما بیش‌تر باشد و قالب را با شیوه‌های گوناگون به زور نگه داریم، نوجوان را بیمار کرده‌ایم. ساده‌ترین نوع بیماری این است که این فرد رشد پیدا نکند و دچار نوعی عقب‌ماندگی بشود؛ عقب‌ماندگی عاطفی، شناختی و اجتماعی. برخی از خانم‌ها درباره همسرشان این شکایت را دارند و می‌گویند: همسر بنده در حقیقت از خودش اختیاری ندارد. هر اتفاقی می‌افتد باید با پدر و مادرش مشورت کند و از آن‌ها نظر بخواهد. چنین خانمی احساس می‌کند که با یک کودک ازدواج کرده است. چند وقت پیش پیامکی با این مضمون آمده بود که دختری از مادرش پرسید: ازدواج یعنی چه؟ و مادر در پاسخ گفته بود که ازدواج یعنی پذیرفتن مسئولیت کودکی که پدر و مادرش دیگر قدرت اداره کردنش را ندارند. این نکته درباره آدم‌هایی که رشد پیدا نکرده‌اند، صادق است.

ولی این همه مسئله نیست؛ ساده‌ترین نوع بیماری، رشدنا یافتگی و عقب ماندن است. بیماری‌های گوناگون دیگری نیز به وجود می‌آید که برخی از آن‌ها مثل اضطراب و افسردگی را در کتاب‌های روان‌شناسی اسم برده‌اند و



چه کسی زورش بیش‌تر است؟

نوجوانی دوره انفجار و جهش رشد است؛ جهشی در رشد جنبه‌های شناختی، عقلانی، عاطفی، روابط اجتماعی و... اگر ما آمادگی لازم برای روبه‌رو شدن با این جهش‌ها را نداشته باشیم، کم‌کم نوجوان به سمتی کشیده می‌شود که از چنبره کنترل و اطاعت ما خارج شود. وقتی با برخی از نوجوانان درباره خواسته‌هایشان در این دوران به گفت‌وگو می‌نشینیم، می‌گویند: ما دوست داریم که پدر و مادر فرضاً تا ساعت ۱۱ شب هم کاری نداشته باشند که ما بیرون هستیم. در این حالت نوجوان می‌خواهد این آزادی را داشته باشد که تا هر ساعتی که دلش می‌خواهد بیرون باشد و هر کاری که دلش می‌خواهد انجام بدهد. باید بدانیم این حالت، جزو طبیعت این دوره نیست و در حقیقت فشار خانواده او را به چنین واکنشی انداخته است.

علت این است که وقتی پدر و مادر با این تغییرهای گسترده روبه‌رو می‌شوند بلافاصله نگران می‌شوند بیش‌تر خانواده‌های ایرانی، برای مقابله با این نگرانی، به جای این‌که آن را صحیح مدیریت کنند، فشارها و کنترل‌ها را زیادتر می‌کنند. وقتی نگرانی‌هایشان بیش‌تر می‌شود، بیش‌تر فرزند را



و قطار از روی او رد شده بود. در آن زمان هم خیلی سروصدا به پا شد. چون در جیبش کاغذی پیدا شد که نوشته بود «من به دلیل این که ناظم مدرسه به من عتاب و خطاب کرده است، این کار را کرده‌ام.» آن زمان چه قدر مقاله و مطلب نوشتند. برخی روزنامه‌ها نوشتند: محبت گران بود!

من درباره یکی از این مقالات، به زبان طنز تند نوشتم: خودکشی یک رفتار بسیار پیچیده انسانی است و نمی‌توان به راحتی درباره آن سخن گفت. من خودم جرئت این را ندارم که گردنم را فقط روی ریل بگذارم و بردارم، شما چگونه می‌گویید یک نفر در مدرسه محبت ندیده، رفت گردنش را گذاشت روی ریل و منتظر ایستاد تا قطار بیاید از روی او رد شود؟! بعد با آن طنز تلخ نوشتم: همین حالا بیایید به عالم اعلام کنیم که ما در ایران برای این پدیده پیچیده انسانی که در عالم، تحقیقات و کتاب‌های بسیاری درباره آن نوشته شده و هنوز همه ابعادش روشن نشده است، متخصصان توانایی داریم که شما فقط کافی است بگویید این آدم خودکشی کرده است، این‌ها علتش را مشخص می‌کنند!

مقصودم از این موضوع این است که ویژگی‌های دوره نوجوانی به ده یازده سالگی و دوره ابتدایی کشیده شده است و پدر و مادر باید در این مسئله حواسشان جمع باشد. ما باید راه و شیوه مشخص داشته باشیم و از کنار این مسائل به راحتی رد نشویم. باید وقتی این مسائل برای بچه پیش می‌آید، بلافاصله با او ارتباط برقرار کنیم. با این ارتباط می‌توانیم این تغییر را به فرصت و یادگیری تبدیل کنیم. برای فرزند، کنجکاو نسبت به خودکشی به وجود آمده، ارتباط برقرار کنیم تا خودش را در دام نیندازد. ما می‌توانیم این ویژگی‌ها را به فرصت یادگیری و رشد شخصیت تبدیل کنیم، همان‌طور که می‌توانیم از کنار آن ساده رد شویم و بعد خبر خودکشی را به ما بدهند و یک کشور و علوم تربیتی ما را درگیر آن موضوع کنند. ●

نشانه‌های آن را گفته‌اند، ولی برخی از آن‌ها را به عنوان بیماری نیاورده‌اند. فردی که معتاد موبایل می‌شود و نمی‌تواند سرش را از آن جدا کند، بیمار است. متدین نمازخوانی که اهل انجام فرایض دینی است اما شب بلند می‌شود و فیلم‌های آن‌چنانی تماشا می‌کند و اگر خانمش ببیند چه تماشا می‌کند و اعتراض کند، چنان انکار می‌کند که خانم در آن چه دیده شک می‌کند، بیمار است. این هم نوعی بیماری است؛ ظاهر خود را طوری می‌نمایاند که تصور می‌شود آدم بسیار پاک و مقدسی است که می‌شود پشت سرش نماز خواند ولی باطنش می‌شود این.

کنجکاو، فرصتی برای تغییر

نکته دیگر این که دوره نوجوانی در حال جلو افتادن است؛ همان بلوغ زودرس که چندین سال است درباره آن صحبت می‌شود.

یکی از ویژگی‌هایی که نوجوانان دارند، کنجکاو است. این ویژگی را می‌گویم تا پدر و مادرها آن را بشناسند و به استقبالش بروند. کنجکاو‌های فرزند را در آغاز دوره نوجوانی باید فهمید، شناخت و مدیریت کرد. چند وقت پیش اتفاقی افتاد که مقداری ما را در آموزش و پرورش درگیر کرد؛ دو پسر بچه ده و یازده ساله یکی در آشنویه و دیگری در تهران خود را حلقه‌آویز کردند. خبرنگارهای ما که خیلی‌ها سواد درست و حسابی ندارند، درباره پسر آشنویه‌ای نوشتند که در مدرسه از او هزینه لوازم و تجهیزات می‌خواستند و این بچه نداشته است که بدهد، خودش را دار زده است.

از آن‌جا که لازم می‌دیدم این مسئله را بررسی کنم، با آشنویه تماس گرفتم. گفتند: پدر و مادر این کودک گفته‌اند: چند شب قبل یک شبکه از این شبکه‌های ماهواره‌ای درباره دار زدن صحبت کرده بود. برای این کودک کنجکاو به وجود آمده بود و خودش را دار زده بود که ببیند چه می‌شود؛ خودکشی را می‌بیند و می‌شنود ولی نمی‌داند چه اتفاقی رخ می‌دهد. بر این اساس دست به اقدام می‌زند و در چاه می‌افتد. علت خودکشی بچه‌های تهران هم این بود که خواهر و برادر کوچکی پیدا کرده بود و پدر و مادر این قدر در محبت به آن‌ها افراط کرده بودند که حالا او احساس کرده بود دیگر مورد توجه نیست.

هر دو نوجوان، درست نمی‌فهمیدند که چه کار می‌کنند و چه کاری دارد اتفاق می‌افتد، بعد از این که این کار را کردند تازه آن بالا فهمیدند که چه بلایی دارد سرشان می‌آید. اتفاقاً حدود ده پانزده سال قبل در همین شهر قم، یک پسر بچه مقطع متوسطه، سرش را روی ریل قطار گذاشته بود



سعید و مریم به هم نگاه کردند و خندیدند. سعید گفت «آره، مرد شدی.» سعید دوباره میلاد را نشانده روی صندلی. میلاد سر چرخاند و به دور و برش نگاهی انداخت. گفت «بابایی؟ یعنی من می‌تونم از این‌جا که وایسام به چاقو پرت کنم بره بخوره به اون خانمه؟»

سعید سر چرخاند و به خانمی که سه میز آن طرف‌تر داشت با یک مرد شام می‌خورد، نگاه کرد. پیشخدمت برایشان شام آورد. سعید سر برگرداند و از پیشخدمت تشکر کرد. به مریم نگاه کرد «چی میگه این بچه؟»

مریم به میلاد چشم‌غره رفت «از بس فیلم می‌بینی این» بعد گفت «اونا فیلمه پسر، الکیه، واقعا که نمیشه این کارو کرد. شامتو بخور» میلاد قاشق‌اش را برداشت «نخیرم، واقعا میشه»

از توی کوچه صداهای میهمی می‌آمد. یک نفر کوئید به در خانه «مریم خانم؟» مریم با عجله چادرش را سر کرد «اومدم»

در را که باز کرد نرگس، زن همسایه‌شان با قیافه‌ای درهم دست دختر کوچکش را گرفته بود «این چه وضعشه مریم‌جون؟! مثل این‌که حواست به پسرِت نیست!»

– چی شده نرگس خانم؟
– چی بگم؟! نیگاش کن و با دست اشاره کرد به وسط کوچه. مریم سرش را آورد بیرون. میلاد با آن قد و قواره کوچکش ایستاده بود وسط کوچه و دستش‌هایش را پنهان کرده بود پشتش.
– میلاد چی کار کرده؟

صدای افتادن فلز روی آسفالت کوچه آمد. مریم دوباره سرش را بیرون آورد. چاقوی دسته سیاه آشپزخانه‌اش افتاده بود وسط کوچه و میلاد پشت کرده بود و می‌دوید. ●

پرتاب می‌کند.

مریم خانم رفت طرف تلویزیون و دکمه خاموش را فشار داد «پاشو عزیزم! الان بابایی میاد ناراحت میشه‌ها.»

نشسته بودند توی رستوران و منتظر غذا بودند. سعید دستی کشید توی موهای بور میلاد «ماشاءالله پسرِم بزرگ شده.» میلاد پاهایش را از روی صندلی رساند به زمین و سرپا ایستاد. کودکانه چرخید «بزرگم؟»

از همان جایی که ایستاده بود چاقو را پرت کرد طرف زن موطلایی. چاقو مستقیم رفت و قلب زن موطلایی را پاره کرد. خون از جایی که چاقو رفته بود تو، ریخت بیرون. چشم‌های زن از هم دریده شد. «میلاد! پاشو عزیزم، بابایی زنگ زد گفت آماده بشیم میاد دنبالمون بریم بیرون.» میلاد هیجان‌زده از جایش بلند شد «مامانی! این آقاهه چاقورو این‌طوری پرت کرد رفت توی قلب اون زنه.» و با دست ادای کسی را درآورد که چیزی را



روز شمار خرید عید

فاطمه تقی‌زاده



اول اسفند: تبلیغات گسترده صداوسیما، مقوله خرید عید شما را متوجه خودش می‌کند. شما در اسرع وقت شروع می‌کنید به تهیه لیست خرید و برنامه‌ریزی.

چهارم اسفند: از آن‌جا که حساب و کتاب و چرتکه انداختن مسئله پیچیده‌ای است شما ترجیح می‌دهید، هم‌چنان برنامه‌ریزی کنید.

هفتم اسفند: فهرست خرید را در معرض نمایش عمومی قرار می‌دهید و از اعضای محترم خانواده تقاضا می‌کنید لوازم موردنیازشان را به لیست اضافه کرده و لیست را هرچه پربارتر کنند!

یازدهم اسفند: شما هزار قلم جنس نیاز دارید و نمی‌دانید کدام را باید اول بخرید. «پالام پولوم پیلیچ» و «ده بیست سی چهل» هم افاقه نمی‌کند، هم‌چنان بالاتکلیف هستید!

پانزدهم اسفند: ای دل غافل! وسط ماه شده و جیب شما عاری از نقدینگی است و حسابتان خالی از هرگونه یارانه و پاداش و حق عائله‌مندی و...

هفدهم اسفند: به دوست و فامیل زنگ می‌زنید و مراتب نیازمندی خود را به مساعده‌شان اعلام می‌کنید و سنت حسنه قرض‌الحسنه را یادآوری می‌کنید، اما دریغ از یک آدم خیر!

نوزدهم اسفند: ملبس به رزم‌جامه خرید شده عازم بازار می‌شوید جهت درآوردن آمار قیمت‌ها!

بیست و یکم اسفند: یاد زنجیره فاخر و کمال برانگیز! «کلید اسرار» می‌افتید و تصمیم می‌گیرید خانه را تکان دهید بلکه فرجی شد و از زیر فرش، پشت یخچال، گوشه کابینت، تراولی، چکی چیزی دشت کردید.

بیست و پنجم اسفند: از خانه‌تکانی به‌جز عضلاتی کوفته و بدنی درب و داغان چیزی عایدتان نمی‌شود. حالا دیگر تمام

امیدتان معطوف است به قلک بچه‌ها! **شامگاه بیست و ششم اسفند:** متوجه می‌شوید که چشم و گوش فرزندان دل‌بندان باز شده و برای قلکشان پسورد گذاشته‌اند! بچه هم بچه‌های قدیم! **بیست و نهم اسفند:** دیگر خود را درگیر حواشی نمی‌کنید. خرید عید را تحریم کرده و سعی می‌کنید که با رویی گشاده از میهمان‌ها پذیرایی کنید.

در این بین نقشه‌های شومی به ذهنتان رسید! شما تصمیم گرفته‌اید چندشغله شوید؟ ●



هر مسافری که سوار می‌شود بسم‌الله می‌گوید و دنده عوض می‌کند و ادامه مسیر. یعنی در روز چند بار با بسم‌الله... دنده عوض می‌کند؟

«صفاییه» را که می‌گویم ترمز می‌کند جلوی پایم. هنوز درست توی تاکسی جا نگرفته‌ام که برگه کوچکی پشت صندلی‌های جلو توجهم را جلب می‌کند. یکی از این برگه‌ها نیز به داشبورد چسبیده با جمله‌ای بدین مضمون: «گاهی ۲۵ تومان، ۵۰ تومان پول خرد باقی کرایه را ندارم، حلال بفرمایید، شما هم اگر نداشتید بنده حلال می‌کنم.» شاید با تغییر کرایه‌ها این جمله هم تغییر کرده باشد.

از این خطی‌های ثابت مسیر است، پیاده که می‌شوم می‌فهمم ۲۰۰ تومان هم از اصل پول بیشتر پس داده؛ چند وقتی چشم دواندم تا بالاخره پیدایش کردم، وقتی می‌روم و قضیه را می‌گویم، می‌گویند: من یادم نیست، می‌گویم اما من یادم هست. می‌گویند: اشکالی ندارد، من یادم نیست، اصلاً شاید با راننده دیگری اشتباه گرفته باشی... اصرار من بی‌فایده است.

می‌نشینم توی تاکسی، هنوز شروع به حرکت نکرده که شک می‌کنم آیا کیف پول برداشته‌ام یا نه؟ جست‌وجو می‌کنم، بله! کیف پولم را فراموش کرده‌ام. - آقا! ببخشید من پیاده می‌شوم. با تعجب نگاهم می‌کند. ادامه می‌دهم کیف پولم را جا گذاشتم. - اشکالی ندارد، می‌رسانمتان.

دست می‌برم سمت کیفم تا کرایه را از پیش آماده کنم که می‌بینم یک ریال هم توی کیفم نیست. عرق سرد می‌نشیند روی تنم، فکر کن اگر راننده فحش دهد، اگر عصبانی شود، اگر داد بزند مثل خیلی‌های دیگر، اگر پشت سرم به بقیه بگوید با این دک و پُز بدون پول نشسته توی تاکسی مثل راننده‌ای که چند روز پیش داشت این‌ها را پشت سر

یکی از مسافرهایش می‌گفت: خدایا، چه کنم؟ با من من و تردید زبان باز می‌کنم؛ ببخشید تا میدان... جایی دستگاه خودپرداز هست؟ بله پس بی‌زحمت مرا همان‌جا پیاده کنید، پول توی کیفم نیست، نمی‌دانستم، پولتان را بگیرم. با خوش‌رویی می‌پرسد کجا می‌خواهی بروی؟ می‌گویم فلکه... نزدیک‌ترین خودپرداز به مقصد پیاده‌ام می‌کند و گازش را می‌گیرد و می‌رود.

وقتی به جای ۸۵۰ تومان دقیقاً ۸۵۰ تومان برمی‌دارد نه ۱۰۰۰ تومان یا ۹۰۰ تومان یاد سیدی می‌افتم که توی خط شیخ طوسی اصفهان کار می‌کرد، فکر کنم هنوز هم باشد یادم به آن روزهایی می‌افتد که کرایه ۸۰ تومان بود و هیچ‌کس آن ۲۰ تومان بقیه‌اش را نمی‌داد. ۲۰ تومانی کمیاب بود؟ همه هم صد تومان را می‌دادند و می‌رفتند اما خیلی‌هایشان ناراضی، ولی سید با آن کلاه سبز و کمر بند سبز سیدی‌اش همیشه دخلش پر بود از اسکناس‌های ۲۰۰ ریالی، هرقدر هم کرایه‌ها تغییر می‌کرد و غیر رُند می‌شد باز هم دخل سید حساب و کتابش درست بود.

برخی برخوردها توی برخی شهرها شاید عادی باشد اما همین رفتار را اگر توی شهری مثل اصفهان یا تهران ببینی ذوق‌مرگ می‌شوی؛ وقتی پول خرد باقی کرایه را جوری می‌دهد دستم که دستم با دست نامحرم تماس نداشته باشد، راهکارهایی که بدین منظور از قبل در ذهن آماده کرده بودند از ذهنم می‌گذرد و چه‌قدر راضی‌ام که در قم نیازی به این راه‌کارها نیست.

آقای عباسیان راننده تاکسی که ۸۲۵۳ معتقد است: صحبت بلند با شخصی آن‌سوی خط (با گوشی تلفن) علاوه بر ضرر آموایش برای مسافران، بی‌احترامی به آن‌ها هم هست. و من به این فکر می‌کنم که چه خوب می‌شد، این ممنوعیت مکالمه در تمام تاکسی‌ها عمومیت پیدا کند.

تذکر آقای عباسیان به مسافران:

طبق نشانی که دارم، سر چهارراه ایستاده‌ام منتظر تاکسی، مسیر و کرایه و... را قبلاً پرسیده‌ام اما نمی‌دانم چرا هر کسی می‌ایستد قیمتی سه چهار برابر آن‌چه گفته‌اند، می‌گویند یا تنها درستی سوار می‌کنند! آن حوالی کسی نیست که سؤال کنم شاید خیابان را اشتباه ایستاده‌ام؟ تاکسی بعدی هم تا مسیر را می‌شنود، گازش را می‌گیرد که برود اما کمی آن‌سوتر می‌ایستد، دنده عقب می‌گیرد، می‌رسد به من و می‌گوید: خیابان را اشتباه ایستاده‌ای، برو سر آن خیابان بایست، و خیابان روبه‌رو را نشانم می‌دهد. بعد گازش را می‌گیرد و می‌رود.

توی هوای گرم تابستان، توی تاکسی، فقط باد گرم حاصل از پایین بودن شیشه‌هاست که اندکی خنک می‌کند، اما هستند رانندگانی که معتقدند کولر ماشین هم رفاه و حق مسافر است و هم راحتی خودشان؛ راننده جوان این توضیح را بعد از ابراز تعجب مسافران از روشن بودن کولرش می‌گوید.

شب احیا از قبل برای بازگشت هماهنگ کرده بودیم با تاکسی تلفنی، وقتی آمدیم



می‌گفت تا تاکسی ایستاده سوار ماشین‌های سواری شخصی نمی‌شوم؛ این‌ها مالیات جدا می‌دهند کارشان همین است و... .

گاهی وقت‌ها که می‌بیند مسیرش خاص است، راننده مسافر دیگری نداشته و شاید حتی مسیری را صرفاً به خاطر این مسافر آمده، برخلاف دیگر اوقات که باقی پول کرایه را طلب می‌کند، مبلغ بیشتری می‌دهد و باقی‌اش را نمی‌گیرد. می‌گوید این حق دارد، اما آن‌هایی که بی‌دلیل پول بیشتری برمی‌دارند، نه.

تاکسی برایش یک مکان عالی برای فرهنگ‌سازی است؛ به تناسب صحبت‌های سیاسی، مذهبی، فرهنگی و... با دیگران همراه می‌شود و نکاتی اساسی را کوتاه و مختصر گوشزد می‌کند. از این که دلیلی ندارد وقتی بازار سکه داغ است برای خرید هجوم ببریم یا... یک جورایی تاکسی برایش تربیون است؛ تربیونی برای ترویج ارزش‌ها. ●

گاهی علاوه بر کرایه، هزار تومان یا بیشتر هم می‌دهد به راننده و می‌گوید «این باشد برای آن‌هایی که کرایه ندارند؛ یا هر وقت پیرزن یا پیرمرد فقیری را سوار کردی.» آن را صدقه آن روزش حساب می‌کند.

وقتی می‌بیند که بغل‌دستی‌اش مرتب کیف و جیبش را می‌گردد، و کرایه ندارد. سریع پول را می‌دهد به راننده و می‌گوید دو نفر! و بعد با دست به بغل‌دستی‌اش اشاره می‌کند که دیگر چیزی نگوید.

از این طرف و آن طرف پول خرده‌ها را جمع می‌کند و می‌گوید: برای راننده‌های تاکسی می‌خواهم بندگان خدا خیلی به کارشان می‌آید.

وقتی می‌دید مسافری کنار خیابان ایستاده و او می‌خواست کمی آن طرف‌تر پیاده شود می‌گفت آقا من را همین‌جا پیاده کن تا شما بتوانی این بنده خدا را سوار کنی.

سوار شویم، زن سالخورده دست تکان داد؛ هنوز به حرف نیامده بودیم که راننده اجازه خواست سوارش کند.

یزد اگر رفته باشی می‌بینی شهر خیلی زودتر از شهرهای بزرگ تعطیل می‌شود؛ رانندگان تاکسی هم می‌خواهند بروند سراغ خانواده‌هایشان، اما وقتی راننده‌ای می‌بیند مسافر میانه راه مسافری غریب و ناآشنا است، با وجود تمام شدن ساعت کاری، سوارش می‌کند؛ چندساعتی هم معطل می‌شود اما هوای مسافر را دارد. می‌گوید غریب که باشی بیشتر اذیت می‌شوی.

کمی هم از این طرف

همراه کرایه همیشه یک شکلات هم می‌دهد به راننده. می‌گوید حالشان را خوش می‌کند.

هر وقت مسافر قبلی در چند قدمی مقصدش پیاده می‌شود، او هم پیاده می‌شود و ادامه مسیر را پیاده می‌رود. می‌گوید دو بار ترمز کردن و ایستادن، برای فاصله این چند متر ارزش ندارد.

راننده تاکسی

خوب بودن خیلی سخت نیست، خوب که باشی، خاص هم می‌شوی.

فرحناز ایوبی





هرچیز که خوار آید....





یک روز به کار آید.





دل‌م برای غذای ایرانی می‌سوزد!

مریم شکرانی

ایرانی‌ها یک غذای معروف شده و به راحتی آب خوردن به سفره ما ایرانی‌ها راه پیدا کرده است.

قبل از آن، پیتزای ایتالیایی‌ها با سرعتی چشم‌گیر جهان و ایران را به تسخیر خود درآورد و چند سال قبل‌تر ماکارونی اختراع ژاپنی‌ها، بیف استراگانوف، استیک، لازانیا، الویه و... انواع سس‌های فرانسوی و غیرفرانسوی و... هم که با تاریخچه‌ای نه‌چندان دقیق، آن‌قدر آرام و بی‌صدا به خانه و رستوران‌های ایرانی رسوخ کرد که کمتر کسی احساس می‌کند در حال تجربه یک غذای خارجی است.

قضایات با شما

درباره خوشایند یا ناخوشایند بودن این موضوع سخنی نمی‌گویم، چه این که قضایات این مسئله، کاری پیچیده و دشوار و حتی شاید غیرممکن باشد. تجربه غذاهای متفاوت آن‌قدر هیجان‌برانگیز و خواستنی است که تصور نمی‌کنم کسانی در دنیا پیدا شوند که از امتحان کردن آن روی گردان باشند. خوردن، صرف‌نظر از این که یک نیاز اولیه است، امروز یکی از ساده‌ترین و دل‌پذیرترین تفریحات بشری هم شمرده می‌شود. این‌ها بخشی از یک پدیده گسترده جهانی به‌نام «دیپلماسی غذایی» هستند که تا امروز در فرهنگ ایرانی جایگاهی نداشته است.

فقط می‌خواهم یک نکته را یادآوری کنم و هشدار دهم که در رقابت سرسام‌آور کشورهای دنیا برای معرفی منوی غذایی‌شان، آرام‌آرام غذاهای محلی ما فراموش می‌شود. بدترین قسمت ماجرا این است که نه‌تنها برای معرفی غذاهای ارزشمند محلی‌مان کوتاهی‌های بزرگی مرتکب شده‌ایم که بسیاری از این غذاها حتی برای نسل جدید کشور خودمان نیز فراموش می‌شود و به دنیای ناشناخته‌ها می‌پیوندد.

ایران داغ شد؛ نودل. ایده این سوپ فوری هم از همین سریال‌های کره‌ای آمد. سوپی بی‌رنگ و رو که فقط از رشته‌های دراز ماکارونی تشکیل شده بود و قیافه ظاهری آن هرگز نمی‌توانست اشتباهی تو را برای تجربه‌اش تحریک کند، اما این هم هوشمندی هنرمندان کره‌ای برای تبلیغ یک غذای محلی بود؛ غذایی که بازیگران فیلم، چوب به دست با چنان ولع و اشتهاهایی در دهان می‌گذاشتند و تهمانده کاسه را سر می‌کشیدند که ناخودآگاه دهانت را آب می‌انداخت. این بار سرمایه‌داران ایرانی و صاحبان کارخانه‌ها دست به کار شدند و ترکیب این سوپ فوری را با برندهای مختلف به بازار کشور عرضه کردند. آن‌قدر که با گذشت زمان کوتاهی، نودل برای

یادم می‌آید برای تهیه یک گزارش، سرکی کشیدم به بازار عطاران تهران. روی در ورودی فروشگاه‌های متعدد که پشت سر هم قطار شده بودند بدون استثنا یک نوشته بزرگ توجهت را به خودش جلب می‌کرد «راز جوانی و طول عمر رسید! ریشه جین‌سینگ» ذهنم به سرعت به سمت سریالی کره‌ای کشیده شد که آن روزها از شبکه‌های فارسی‌زبان ماهواره پخش می‌شد و مخاطبان زیادی را به خود جلب کرده بود. در این سریال یکی از شخصیت‌های کلیدی داستان که پیرزنی سال‌خورده بود، برای افزایش طول عمر خود هر شب از عصاره ریشه گیاهی محلی به‌نام جین‌سینگ استفاده می‌کرد.

همان روزها بود که بازار سوپی فوری در



عطر آن غذاها از خاطره خانه‌هایمان نیز رفته است. حالا باید در شهر من رستوران چینی، ایتالیایی، مکزیکی و حتی هندی قد علم کند، کباب ایرانی به نام ترک‌ها ثبت شود، هر جهانگردی بداند چند مثال از غذاهای خاص هر کشوری نام ببرد و ما حتی غذاهای خودمان را به فراموشی بسپاریم!

افسوس و باز هم افسوس

در جایی خواندم یک افغانی در کانادا رستورانی به نام هرات راه انداخته است و چلوکباب ایرانی عرضه می‌کند. جایی دیگر خواندم غذاهای تک‌وتوک رستوران‌های ایرانی در جهان به قورمه‌سبزی، قیمه و چند قلم غذای عمومی محدود شده و بیشتر مشتریان‌شان هم ایرانی هستند، و وقتی یک برنامه تلویزیونی ماهواره‌ای بارها و بارها نشان داد که ایرانی‌های مقیم آن‌ور مرزها هم برای پختن غذاهای خارجی مارتن می‌گذارند؛ دلم سوخت! دلم برای آن همه تجربه غنی آشپزی اجدادی‌مان سوخت که به‌همین راحتی دفنش کردیم و چند خروار خاک رویش ریختیم؛ همه ما، هر کدام به‌نوعی و در آشپزخانه کوچک خودمان! ●

تهاجم بی‌حساب و کتاب تبلیغات جهانی غذا گرفتار شده‌ایم و نتیجه این همه ناهمگونی آن می‌شود که در شمار ابتلا به انواع سرطان‌های گوارشی رکورددار جهان می‌شویم.

به کجا رسیده‌ایم به کجا می‌رویم؟

شکم‌های برآمده و ساق و ران‌هایی که با لایه‌های ضخیم چربی درنوردیده شده است؛ قلب‌های مریض و بدن‌های سست و بی‌حالی که نای کار و فعالیت روزانه را ندارد؛ بالا رفتن آمار سکنه، رشد فزاینده سرطان، ناباروری‌های گسترده، کم‌خونی‌های عجیب‌وغریب، استخوان‌های پوک، طاسی‌هایی که زیاد شده‌اند؛ موهای کم‌پشت و پوست‌های رنجور و آسیب دیده‌ای که پشت لایه‌ای ضخیم از کرم‌های آرایشی پنهان می‌شوند؛ آن‌چه در اخبار می‌خوانیم قد کودکان ایرانی روزبه‌روز کوتاه‌تر می‌شود و شاید خوب است که همین الان بپرسیم آیا ضریب هوشی کودکان ایرانی نسل‌های بعد در معرض هشدار نیست؟ و... پیامدهای چیست؟ به کجا می‌رویم؟! آن فهرست پرارزش غذایی که اجدادمان با توجه به اقلیم و منطقه زندگی‌مان به دقت و در طول هزاران سال تهیه کرده‌اند، کجاست؟ آن غذاها کجاست که نه تنها رستوران‌های منطقه‌ای آن را به فراموشی سپرده‌اند که

گرفتار در تهاجم تبلیغات غذایی

امروزه حتی مردم یک استان از بسیاری خوراکی‌های استان مجاورشان خبر ندارند و گاهی در تقسیم‌بندی‌های کوچک‌تر، مردم یک منطقه و روستا با خوراکی‌های روستای هم‌جوارشان بیگانه‌اند و دنیای بی‌پایان غذاهای محلی و خوشمزه ایرانی در انزوایی غریبانه می‌میرد و سفره ما ملغمه‌ای می‌شود از غذاهای بی‌رگ و ریشه و نامتناسب و ناهماهنگ. دلت می‌سوزد وقتی سال‌خورده‌های هم‌وطنت توضیح می‌دهند که اجدادشان خوردن فلان غذا با فلان خوراکی را منع کرده‌اند و بعد از آن است که رازهای حکیمانه تجربه‌های چند هزارساله را می‌شکافند و برایت توضیح می‌دهند که بدنت در مقابل این ناهماهنگی غذایی، چه واکنش سهمناکی نشان می‌دهد. دلت می‌سوزد وقتی می‌شنوی که برای چیدن فلان گیاه خوراکی نه فقط ماه که روز یا حتی غروب یا بامداد را در نظر داشته‌اند و پشت این دانش اجدادی هم یک راز درمانی نهفته است؛ و متأسفانه این فرهنگ شفاهی با مرگ سالمدانمان برای همیشه می‌میرد و سر سفره ما جوان‌ترها غذاهایی می‌آید که هر کدامش حکمی می‌کند؛ برای مثال، غذای شرق دور با سس اروپایی چاشنی شده و با نوشیدنی محلی سرو می‌شود. سالادمان از مکزیکی می‌آید. کالباسمان از سرزمین ژرمن‌ها، میوه دسرش از جنگل‌های استوایی آمده است و پیش غذایش از یخبندان کانادا. ما در



هر چه بگندد نمکش می زند...

ضربه‌ها یکی پس از دیگری فرود می‌آمدند و زن جوان هیچ راه فراری از ضربات شدید مشّت و لگد مرد پیدا نمی‌کرد. آن قدر مشّت به گردنش خورده بود که دیگر توان حرکت کردن نداشت. تمام تلاش‌های همکاران و بیمار خانم دکتر هم برای نجاتش بی‌فایده بود. شاید اگر پلیس کمی دیرتر به مطب رسیده بود دکتر جوان دچار ضایعه نخاعی می‌شد و همدم همیشگی یک ویلچر.

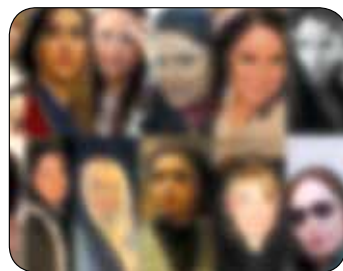
پانزده سال از زندگی مشترکشان می‌گذشت. «فریبا» بعد از ازدواج و با حمایت‌های «محمد رضا» تحصیلاتش را ادامه داده و حالا دانشجوی دکترای روان‌شناسی بالینی بود. همسرش در تمام این مدت و با وجود تحصیل او در شهرستان، حامی و مشوقش برای درس خواندن بود، ولی به هیچ وجه راضی به کار کردنش نمی‌شد. فریبا اما حاضر به قبول نظر محمد رضا نبود.



من یک سوپرستارم

ویدئوی جدیدش در فضای مجازی دست‌به‌دست می‌گشت. می‌گفت «بیا بید همدیگر را قضاوت نکنیم. این‌طور دنیا خیلی قشنگ‌تر می‌شود.» چنان با افتخار و غرور می‌گفت «من یک بازیگرم» که فکر می‌کردی عمری خاک صحنه خورده است و سال‌هاست نامش سطر اول سینماهای کشور بوده است.

می‌خواست کسی قضاوت نکند پشت کردنش به میهن را؛ زیرپا گذاشتن هنجارهای دینی و اخلاقی‌اش را؛ سربازی‌اش زیر پرچم ضد اخلاقی «جم تی وی» را. می‌خواست کسی اخم نکند به عکس‌هایش که هر روز در صفحات مجازی به اشتراک می‌گذازد؛ به



کار دستی دانش آموزی

احساس می‌کرد رفتارها مثل همیشه نیست. همکاران که می‌دیدندش لبخندی گوشه لب می‌نشانند که رنگی از تمسخر داشت. دانش‌آموزانش هم جور دیگری نگاهش می‌کردند. کافی بود یک لحظه رو از کلاس برگرداند تا صدای پیچ‌پیچ بچه‌ها همراه با خنده‌های پواشکی و شیطنت‌آمیزشان به گوش برسد. کلافه شده بود و معنی این رفتارها را نمی‌فهمید.

بالآخره با نگاهی به صفحه «تلگرام» همکاران، ماجرا برای خانم معلم روشن شد. عکس او شده بود مایه جدید استیکرهایی که در تلگرام دست‌به‌دست می‌گشت. پای پلیس که به میان آمد، همه سرنخ‌ها ختم شد به دانش‌آموز نوجوان کلاس. خانم معلم، تکلیف تحقیقاتی سختی به آن‌ها داده بود و همین کافی بود که دخترک و دوستانش تصمیم به چنین انتقامی بگیرند. در لحظه‌ای غفلت توانسته بودند از خانم معلمشان عکس بگیرند و بعد از آن استیکرهایی بسازند که آبروی کاری او را زیر سؤال ببرند. دخترک فکرش را هم



دختران لواشکی

عجله داشت و باید یک تاکسی پیدا می‌کرد. در اولین ماشین‌ری را که جلوی پایش ایستاد، بی‌معتلی باز کرد و نشست. پژوی سفیدرنگ با شیشه‌های کاملاً دودی و راننده جوان و خوش پوشی که بیشتر به نظر می‌رسید دنبال یک یار است نه مسافر. کارت ملی‌اش را نشان داد و خود را «پاشا» معرفی کرد. می‌گفت پسر یک بسازوبفروش بزرگ است و اظهار محبت و عاشقی می‌کرد. لحظات خوشی را با هم گذراندند. از تماشای آلبوم عکس‌های آتلیه‌ای پاشا تا سخن از شرایط شخصی و خانوادگی‌شان، اما دختر بیش از هر چیز وقتی خوشحال شد که پاشا از صندلی عقب برایش لواشک آورد. دیگر سر از پا نمی‌شناخت. به مقصد که رسید هنوز لبخند شادی لحظه‌های قبل روی لبش بود که متوجه شد گوشی



چند ماهی می‌شد که نسبت به شوهر و پسر چهارده ساله‌اش بی‌توجه شده بود. باوجود آن که می‌دانست شوهرش راضی به اشتغال او نیست مدام اصرار داشت که مشغول به کار شود. با این که از حساسیت‌های همسرش خبر داشت دائماً در شبکه‌های اجتماعی مشغول گفت‌وگو با دوستان و همکاران و به اشتراک گذاشتن عکس‌های شخصی‌اش بود و دیگر به نظرات شوهرش اهمیتی نمی‌داد. طولی نکشید که خانم دکتر روان‌شناس با پسر نوجوانش بدون اطلاع شوهر خانه را ترک کرد و زندگی خود را پنهانی و دور از سر گرفت. حتی پدر فریبا هم پاسخی به سوالات بی‌جواب دامادش نداد وقتی برای بردن وسایل فریبا به خانه‌شان آمده بود. آن روز اما بعد از ماه‌ها بی‌خبری، محمدرضا توانسته بود باشگاه ورزشی همسرش را پیدا کند و با تعقیبش برسد جلوی در مطب. با آن که دیده بود پیاده شدن همسرش را از آن ماشین گران‌قیمت شیشه دودی؛ با آن که شاهد ورود همسرش به مطب بود، منشی در جواب تمام پرسش‌هایش سعی در انکار حضور فریبا در مطب داشت. و همه این‌ها در کنار تمام تشویش‌های چند ماه گذشته کافی بود تا مهندس موجه عمران، ناگهان تبدیل شود به ضارب‌ی که هیچ کس توان مقابله با او را نداشت. فریبا می‌خواست مشاور دردهای مردم باشد اما جاده زندگی خودش را هم بی‌هیچ تأمل به بی‌راهه کشیده بود.

لباس‌هایی که هر روز برهنه‌تر می‌شوند؛ به ارتباط‌هایی که هر روز ناهنجارتر می‌شوند. همه آرزویش این بود که به همه بقبولاند «یک بازیگر» است. می‌خواست یک‌شبه ره صدساله برود. اگر این‌جا نتوانسته بود با هنرش به شهرتی که می‌خواست برسد آن‌جا می‌توانست با برداشتن حجاب و ارائه نمایشی تازه از خود، حتی بدون نیاز به هنر، در شبکه‌های ماهواره‌ای به عنوان یک بازیگر مطرح شود. به هیچ چیز دیگری فکر نکرده بود و به دنبال دعوت‌نامه مالکان شبکه و به امید بهشت موعود، خود را به این‌جا رسانده بود. حالا شده بود پیاده‌نظام لشکری که از طریق چهره ایرانی افرادی چون او و دیگر بازیگران دست چنم هم‌قطارش، راحت‌تر می‌توانند به قلمرو مقدس خانواده‌های هم‌وطنش بتازند و بنیان اخلاقی‌شان را زیر چکمه‌های فیلم‌ها و سریال‌هاشان لگدمال کنند. فکر می‌کرد یک سوپرستار شده غافل از این که تنها دستمایه‌ای بود برای اعمال کلیدواژه «نفوذ»!

نکرده بود شیوه انتقام بچگانه‌اش تا این حد برای خانم معلم بی‌گناه دردسرساز شود.

خسته و آشفته شده بود از این همه تماس در طی چند روز. تماس‌هایی که همه به هدف برقراری ارتباط‌های نامتعارف و از سوی مردان و پسران معلوم‌الحال بود. وقتی هم می‌گفت من فقط یک دختر دانش‌آموزم و مرا اشتباه گرفته‌اید از همه‌شان تنها یک جواب می‌شنید: «خودت عکس و تلفنت را برای دعوت به ارتباط، در تلگرام در اختیارمان گذاشتی.»

بالآخره پاسخ سردرگمی و سوالات بی‌جواب دخترک و خانواده‌اش را در مدرسه یافتند. مدتی بود که رفاقت و صمیمیت بی‌حدومرزش با هم‌کلاسی‌اش جای خود را به قهر و اختلاف داده بود. دوست قدیمی هم که حالا او را دشمن خود می‌دانست برای از میدان بیرون راندنش خصوصی‌ترین عکس‌هایی که به رسم اعتماد و صمیمیت از دوستش در اختیار داشت، سپرده بود به امواج شبکه‌های اجتماعی تا به خیال خود او را خانه‌نشین کند و خود را از رودرو شدن با دشمن جدیدش معاف...

وقتی بی‌هیچ قید و مرز، پیشرفته‌ترین وسایل ارتباطی را با وسیع‌ترین امکانات و دسترسی‌ها در اختیار نوجوانانی می‌گذاریم که هنوز آداب و خطرات استفاده از آن را نیاموخته‌اند چندان دور از انتظار نیست که کاردستی‌هاشان بشود بازی با آبروی دیگران!

تلفن همراهش داخل کیف دستی‌اش نیست!

او اولین قربانی مرد نبود. مردی که با مدارک جعلی خود را پاشا معرفی می‌کرد؛ همان که حتی قادر به پرداخت اجاره خانه‌اش نبود و می‌گفت پسر خانواده‌ای ثروتمند است. همان که با وعده‌های دروغینش چندین دختر را در رویای پوشالی ازدواج رها کرده بود!

و تمام ایزار او برای فریب و شکار زنان و دختران مارک‌پوش محلات مرفه شهر همان یک آلبوم عکس بود و چند لواشک! حالا سادگی این قربانیان زودبازور برایش چنان اثبات شده است که با اطمینان می‌گوید «زنان و دختران زود خام می‌شوند و سرعت از آن‌ها راحت است. به دختران لواشک بدهی راحت می‌توانی حواسشان را پرت کنی.»

و با همین لواشک‌ها بعضی قربانیان مرد شاید حتی مهمان خلوت خانه او هم شدند. فراموش کرده‌ایم قیمت خود را. چه قدر ارزان می‌فروشیم! به قیمت چند لواشک!



راه دوستی با عمامه به سرها

محو تماشای بناهای تاریخی هستند و عکس گرفتن از گوشه و کنار آن‌ها که حاج آقا با یک ظرف شکلات و لبخند به سمتشان می‌آید. از دیدن این چند روحانی مسلمان جاکشورده‌اند و بعضی‌هایشان ترسیده‌اند. حتی مردم حاضر در آن‌جا متعجب‌اند چه برسد به این توریست‌ها که هیچ‌وقت یک روحانی مسلمان را از نزدیک ندیده‌اند و همه دانسته‌هاشان از آن‌ها محدود است به شنیده‌های مغرضانه و وحشت‌آورشان در فضای کشور‌های خودشان، اما فقط چند دقیقه گفت‌وگو کافی است تا یخ توریست‌ها باز شود و صمیمانه با عمامه به سرها گرم صحبت شوند. تسلط حاج آقا بر زبان و توانایی‌اش در پاسخ‌گویی به سؤالات، نه تنها میهمانان خارجی را مجذب کرده بلکه آرام‌آرام مردم را هم به سمت آن‌ها می‌کشاند و دورشان جمع می‌کند. سؤال‌های بعضی‌هاشان سطحی است و بیشتر مربوط به لباس‌های طلبه‌ها و رنگ عمامه‌هاشان یا نحوه و مکان زندگی و مجاز



کودکان فرشته‌اند

این‌جا همه دخترها شبیه هم‌اند و همه پسرها شبیه هم. حتی همه دختر و پسرها هم شبیه هم‌اند. فقط گاهی با دیدن گوشواره‌های آویزان و تورها و چین‌های لباس‌های صورتی دخترها می‌توانی تشخیصشان بدی. صورت‌های نحیف و زرد، دست‌های لاغر و پر از زخم سرم و آنژیوکت و سهرایی که دیگر مویی رویشان باقی نمانده همه بچه‌های این‌جا را شبیه هم کرده است.

شاید برای ما حتی شنیدن لحظه‌ای از این همه رنج، مساوی باشد با چکیدن قطره‌های اشک روی گونه‌ها اما این‌جا، بودن در کنار کودکان بیمار یک قانون دارد «اگر می‌خواهید گریه و زاری راه بیندازید لطفاً داخل نشوید!» بیمارستان بهرامی تهران هم مثل بیمارستان‌های کودکان دیگر بخش سرطان، عفونی و نوزادان دارد با این تفاوت که این‌جا اتاق کوچکی هست که ساکنانش لحظه‌هاشان را وقف شادی بچه‌ها کرده‌اند.

همه‌چیز از نیمه شعبان سال ۸۸ شروع شد و تصمیم «سید نصیرالدین موسوی» و دوستانش برای شاد کردن بچه‌های بیمار بیمارستان حضرت علی‌اصغر. لذت این هدیه‌ها و خندیدن بچه‌های معصومی که روز عید را در بیمارستان بستری بودند چنان به دلشان نشست که سال بعد این کار را در سه بیمارستان با جمعیت بیشتر تکرار کردند. تا این‌که



میهمانان ویژه

خیلی وقت است در هیچ محفل و جشن خانوادگی شرکت نکرده‌اند. مدت‌هاست رنگ شادی و دورهم بودن را ندیده‌اند و لذت محبت را فراموش کرده‌اند. امشب برای بعضی‌هایشان شاید اولین و آخرین تجربه مهمان بودن در یک جشن عروسی باشد. خیلی‌هایشان هیچ‌وقت خانواده‌ای برای دورهم بودن نداشته‌اند و خیلی‌هایشان با اشتباهاتشان مدت‌هاست خود را از بودن در کنار خانواده محروم کرده‌اند و روی بازگشت ندارند. آدم‌های این‌جا با تمام گذشته و خاطرات تلخشان حالا به دنبال شروع یک زندگی تازه و متفاوت‌اند. کارتن‌خواب‌های معتادی که حالا با کمک یک خیریه، اعتیاد را ترک کرده‌اند و برای یک شروع دوباره به دنبال انگیزه‌اند.



یا ممنوع بودن ازدواج برای آن‌ها، اما بعضی دیگر دست‌پر هستند و سؤال‌هاشان مبنایی‌تر است. از داعش می‌پرسند و ارتباطش با اسلام؛ از شیعه و سنی و اختلافات و ارتباطاتشان؛ از اسرائیل و علت دشمنی ما با او و... و تمام روحانیان گروه با دقت و حوصله تمام و کمال جوابشان را می‌دهند. مردم هم هر جا متوجه جواب‌ها می‌شوند سوت و کفی می‌زنند و حاج‌آقا را تشکر باران می‌کنند. گروه تبلیغی «راه دوستی» را جمعی از طلاب زبان‌دان حوزه علمیه اصفهان راه‌اندازی کرده‌اند برای آن‌که از ظرفیت توریست‌هایی که هر سال به شهرشان رفت‌وآمد دارند برای تبلیغ بین‌المللی بهره ببرند. با دفترچه یادگاری نویسی که در پایان هر گفت‌وگو به توریست‌ها می‌دهند و آدرس‌های ایمیل و راه‌های ارتباطی که از آن‌ها می‌خواهند. این ارتباط حتی بعد از بازگشت به کشورهایشان ادامه پیدا می‌کند؛ با کتاب‌ها و جزوه‌هایی که به آن‌ها هدیه می‌کنند، اطلاعات نادرستشان درباره اسلام تا حد زیادی اصلاح می‌شود و بعضی‌هاشان حتی مصمم می‌شوند برای ادامه سفرهایشان به ایران و آشنایی بیشتر با اسلام حقیقی. این روحانیون خوش‌ذوق، ایده‌ها و روش‌های جدیدی هم مثل پرده‌خوانی عاشورا به زبان انگلیسی و فرانسوی و اسپانیایی دارند و برای تأثیر بیشتر و بهتر تبلیغشان، بسیاری از قالب‌های هنری را به خدمت می‌گیرند.

پایشان به بیمارستان بهرامی رسید؛ بیمارستانی که یک بخشش دوازده سال بلااستفاده رها شده بود. تصمیم گرفتند بخش را بازسازی کنند، اما گروه چندنفره و دوستانه‌شان آن‌قدر بی‌پشتوانه و تجربه بود که نتواند حمایت مسئولین را جلب کند. به‌ناچار در صفحه شخصی‌اش در شبکه‌های اجتماعی درخواست کمک کرد. نیروی داوطلب از همین طریق تأمین شد اما سرمایه کار با عنایتی ویژه به دستشان رسید. «یک خانمی پیام داده بود که من کمک می‌کنم. من هم بر این اساس داشتم کار را شروع می‌کردم که دو روز قبلش پیغام داد: آقای موسوی شما بچه مذهبی هستی؟ من هم جواب دادم: نمی‌دانم اسمش چه می‌شود اما اگر منظور نماز و روزه است بله مذهبی هستم. گفت: شنیدم خیلی عشق امام زمانی. تا گفتم بله فوراً پیغام داد: خب پس برو پول رنگ و کارت را از همان امام زمان علیه السلام بگیر. من پول به تو نمی‌دهم. من هم عصبی شدم و گفتم: باشد می‌روم از او می‌گیرم، اما مستأصل شده بودم که چه‌طور پول را جور کنم تا این که یک نفری که مرا از خیلی قبل می‌شناخت بی‌هوا تماس گرفت و گفت یکی چهار میلیون پول به من داده گفته بدهم به شما چون مثل این که در کار خیر هستی هر طور می‌خواهی خرج کن. بعدش هم یکی زنگ زد گفت می‌خواهید جایی را بازسازی کنید؟ گفتم بله او هم چهار میلیون تومان دیگر به من داد. خیلی خوشحال شدم. بلافاصله رفتم به آن بنده خدای اولی پیغام دادم: امام زمان پول مرا فرستاد.» حالا خیریه «کودکان فرشته‌اند» با نظم و انگیزه و به دنبال برداشتن بار غم از شانه‌های کوچک بچه‌ها مصمم به پیش می‌رود. کمیته آموزشش با بچه‌ها درس‌های عقب‌مانده‌شان را مرور می‌کند. کمیته بازسازی‌اش بیمارستان‌ها و بخش‌های کودکان را متناسب با نیازهای درمانی و روحی بچه‌ها بازسازی می‌کند و کمیته اجرایی‌اش هر هفته و با هر مناسبت برای بچه‌ها و خانواده‌هاشان برنامه‌های شاد و مفرح ترتیب می‌دهد و هر سال آن‌ها را می‌برد به پایوس امامی که نگاه رئوفش درمانی است بر همه دردها.

«عطیه» و «مهدی» امشب شادی جشن شروع زندگی مشترکشان را آورده‌اند برای قسمت با آدم‌هایی که چنین شکسته، وجودشان را بنده‌اند تا بتوانند برگردند به زندگی. می‌توانستند مثل خیلی‌ها حتی به قیمت قرض‌ها و وام‌های میلیونی جشنی بگیرند برای پر کردن چشم فامیل؛ و خرج‌های گزاف و ظاهرسازی‌های دروغین را وسیله‌ای کنند برای فخرفروشی، اما شادی مهمانی آن‌ها هدیه امشبشان شده به آسیب‌دیده‌های بهبودیافته شهرشان. جشنی که با تمام سادگی‌اش همیشه در خاطرشان می‌ماند و دعاهای دل‌های شکسته‌ای که همیشه پشتوانه خوشبختی‌شان خواهد بود.

عطیه درد میهمانان ویژه‌اش را به‌خوبی می‌فهمد. «وقتی یک دختر از نعمت سرپناه امن و مطمئن به نام خانواده محروم است همه آرزوهای زنانه خود را برپاداشته می‌بیند و مدام یک حسرت عمیق و کهنه را با خود یدک می‌کشد. ای کاش روزی فرابرسد که همه این زنان و کودکان در کانون گرم خانواده باشند و لذت حضور در جمع صمیمی خانواده، این حسرت آزاددهنده را جبران کنند.»



بهرام تمام تلاشش را کرد و هر حيله‌ای می‌دانست به کار بست که سارا، مهریه‌اش را در ازای طلاق، ببخشد تا او با خیال راحت به عیاشی‌هایش سرگرم شود اما سارا زیر بار نفرت که نفرت بهرام هم آخرین شگردش را رو کرد؛ با دوستانش به خارج از کشور رفت و نزدیک دو سال بعد، برگشت اما باور نمی‌کرد چه اتفاقی افتاده است؛ سارا با استناد به «ترک زندگی خانوادگی از سوی شوهر» حکم طلاقش را از دادگاه گرفته بود و بهرام حالا به‌خاطر عدم پرداخت مهریه به محض ورود به فرودگاه توسط مأموران، بازداشت شد...

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در قباله‌های ازدواج، شرایطی با عنوان «شرایط ضمن عقد»^۱ به همسران پیشنهاد شده است که در اکثر موارد، طرف‌های ازدواج، ناخوانده و نادانسته آن‌ها را امضا می‌کنند. در دو شماره گذشته گفتیم که این شرایط، قانون نیست و هیچ‌کس موظف به امضا و قبول هیچ‌کدام از آن‌ها نیست بلکه صرفاً وقتی معتبر خواهند بود که هر دو طرف با آن موافق باشند و آن‌ها را امضا کنند. در این شماره نیز، به‌شکلی کاملاً بی‌طرفانه، بقیه شرایط و موارد مذکور را بررسی خواهیم کرد:

شرط وکالت در طلاق و موارد آن

گفتیم که این، دومین شرطی است که در قباله ازدواج با آن روبه‌رو می‌شوید؛ بر طبق این شرط که به «شرط وکالت در طلاق» معروف شده است، شوهر به بانویش وکالت و نمایندگی برای طلاق را البته صرفاً در دوازده مورد می‌دهد. پنج مورد از این موارد را در شماره گذشته بررسی کردیم و حالا نوبت به بررسی سایر موارد رسیده است:

مورد ششم: محکوم شدن قطعی شوهر به تحمل پنج سال حبس یا بیشتر

در صورت امضای این شرط، اگر شوهر به هر علت و به‌طور قطعی به تحمل

پنج سال حبس یا بیشتر محکوم شود و حکم به اجرا گذاشته شده و شوهر در زندان باشد، بانو برای طلاق، وکالت خواهد داشت.

لازم به ذکر است که بر اساس قانون نیز اگر شوهر به‌صورت قطعی به پنج سال حبس یا بیشتر محکوم شود، بانو می‌تواند با استناد به «عسر و حرج»^۲ از دادگاه تقاضای طلاق نماید.

مورد هفتم: هرگونه اعتیاد زیان‌بار شوهر

با قبول و امضای این مورد از سوی هر دو طرف ازدواج، در صورتی که خدای‌ناکرده شوهر هرگونه اعتیاد مضر و زیان‌باری

داشته باشد و نتواند از آن رهایی یابد، بانو برای طلاق وکالت خواهد داشت؛ البته به این شرط که اعتیاد شوهر در اساس زندگی خانوادگی اختلال ایجاد کرده و ادامه زندگی را برای بانو دشوار کرده باشد؛ بدیهی است که تشخیص این شرایط با دادگاه خانواده است.

گفتنی است بر اساس قانون، در صورتی که خدای‌ناکرده شوهر به یکی از انواع مواد مخدر، معتاد یا به مصرف مشروبات الکلی مبتلا باشد، بانو می‌تواند با استناد به عسر و حرج از دادگاه تقاضای طلاق نماید؛ البته به این شرط که شوهر از ترک اعتیاد یا مصرف خود امتناع کند. افزون بر این، اگر شوهر تعهد نماید که اعتیاد

قانون، شرط ازدواجتان (۳)

محمدعلی رامین

کارشناس ارشد حقوق خصوصی

شوهر ظرف مدت شش ماه پیدا نشود، بانو برای طلاق وکالت خواهد داشت. لازم به ذکر است که بر طبق قانون نیز، بانویی که شوهر او چهار سال تمام، مفقودالاثر بوده باشد، می‌تواند از دادگاه خانواده تقاضای طلاق نماید پس از چنین تقاضایی، در روزنامه‌ها آگهی می‌شود که اگر شخصی از شوهر مفقودالاثر خبری دارد به دادگاه اطلاع دهد؛ در هر حال، اگر یک‌سال از زمان انتشار آگهی بگذرد و زنده بودن شوهر به اثبات نرسد، دادگاه، بانو را طلاق می‌دهد.

مورد دوازدهم: ازدواج مجدد شوهر یا بی‌عدالتی میان بانوان متعدد

با قبول و امضای این مورد از سوی هر دو طرف ازدواج، در صورتی که شوهر بدون رضایت بانو، همسر دیگری بگیرد یا میان همسران متعدّدش عدالت را رعایت نکند، بانوی سابق یا بانویی که از بی‌عدالتی شوهر رنج می‌برد، برای طلاق وکالت خواهد داشت.

توجه به این نکته نیز لازم است که در این مورد، تصریحی به دائم یا موقت بودن همسران نشده است اما به‌نظر می‌رسد که این بند، صرفاً ناظر به همسران دائمی باشد. به هر حال همیشه این نکته را به‌خاطر داشته باشید که در همه این موارد نیز مثل سایر شرایط پیشنهادی ضمن قرارداد ازدواج، تصمیم فقط با شماست!

پی‌نوشت‌ها

۱. عقد در لغت به معنی «قرارداد» است. برای اطلاعات بیشتر درباره قباله‌های ازدواج و همچنین مفهوم دقیق شرایط ضمن قرارداد ازدواج به مقاله حقوق‌خوبان در شماره ۸۳ مراجعه کنید.
۲. «عسر و حرج» در لغت به معنی سختی، تنگنا و مشقت شدید و غیرقابل تحمل است. ●

شأن بانو منافات دارد، در صورت اجرای آن مجازات، بانو برای طلاق وکالت خواهد داشت. به این نکته نیز باید توجه داشت که برای تشخیص این که آیا مجازات در حال اجرا در مورد شوهر با حیثیت و شأن خانوادگی منافات دارد یا ندارد، وضع و موقعیت بانو، عرف و سایر موازین مربوطه ملاک نظر قرار می‌گیرد. بدیهی است که تشخیص این مغایرت و منافات بر اساس ملاک‌هایی که به آن‌ها اشاره شد با دادگاه خانواده است.

مورد دهم: فرزندان نشدن بانو از شوهر به‌خاطر عوارض جسمی

در صورتی که پس از گذشت پنج سال از زندگی زناشویی، به‌خاطر عقیم بودن شوهر یا هر عارضه جسمی دیگری (مثلاً قطع شدن بیضه‌ها یا بستن لوله‌های مردانه) بانو از شوهرش صاحب هیچ فرزندی نشده باشد، برای طلاق وکالت خواهد داشت. لازم به ذکر است که بر اساس قانون نیز به‌عنوان یک قاعده کلی، در صورتی که شوهر به هر نوع بیماری یا عارضه صعب‌العلاجی که زندگی مشترک را مختل نماید مبتلا شود، بانو می‌تواند با استناد به عسر و حرج از دادگاه خانواده تقاضای طلاق نماید؛ البته بدیهی است تشخیص این که آیا فرزندان نشدن همسران، از مصداق‌های اختلال در زندگی مشترک و عسر و حرج بانوان محسوب می‌شود یا نه، با دادگاه خانواده است و ممکن است نظر قضات در این مورد با هم متفاوت باشد.

مورد یازدهم: مفقودالاثر شدن شوهر

با قبول و امضای این مورد از سوی هر دو طرف ازدواج، در صورتی که شوهر مفقودالاثر شود، بانو برای طلاق وکالت خواهد داشت؛ البته به این شرط که به دادگاه خانواده مراجعه کرده و مفقودالاثر شدن شوهر را به اثبات برساند. بعد از اثبات این موضوع، اگر

یا مصرف خود را ترک کند اما علی‌رغم گذشتن مدتی که به‌نظر پزشکان برای ترک اعتیاد یا مصرف، کافی بوده، به تعهدش عمل نکرده باشد، با تقاضای بانو، طلاق انجام خواهد شد؛ هم‌چنان که اگر خدای‌ناکرده، شوهر پس از ترک اعتیاد مواد مخدر یا مصرف مشروبات الکلی، مجدداً به اعتیاد یا مصرف روی آورد، با درخواست بانو از دادگاه خانواده، طلاق انجام خواهد شد.

مورد هشتم: غیبت یا ترک غیرموجه زندگی خانوادگی از سوی شوهر

با قبول و امضای این مورد از سوی هر دو طرف ازدواج، در صورتی که شوهر زندگی خانوادگی را بدون داشتن عذری موجه، ترک کند و یا برای شش ماه متوالی بدون داشتن عذری موجه، غیبت کند، بانو برای طلاق، وکالت خواهد داشت. بدیهی است که تشخیص موجه یا غیرموجه بودن عذر شوهر برای ترک زندگی خانوادگی یا غیبتش، با دادگاه است.

لازم به ذکر است که بر اساس قانون نیز، اگر شوهر حداقل به مدت شش ماه متوالی یا نه ماه متناوب ظرف مدت یک سال و بدون داشتن عذری موجه، زندگی خانوادگی را ترک نماید، بانو می‌تواند با استناد به عسر و حرج از دادگاه خانواده تقاضای طلاق نماید. در این مورد نیز تشخیص موجه یا غیرموجه بودن عذر شوهر برای ترک زندگی خانوادگی با دادگاه است.

مورد نهم: محکوم شدن قطعی شوهر به مجازاتی که مغایر با حیثیت خانوادگی و شأن بانو است

با قبول و امضای این مورد از سوی هر دو طرف ازدواج، در صورتی که شوهر مرتکب جرمی شود و به‌خاطر آن جرم به مجازاتی محکوم شود که با حیثیت خانوادگی و

کم‌فروشی در کیمیا

هاجر ذبیحی

با این حال در بیان انگیزه‌ها و وقایع، دچار تقلیل و کم‌فروشی بود و به‌نظر می‌رسد سازندگان سریال برای جذب مخاطب به جای کار بر روی محتوای عمیق انقلاب و بیان رسالت‌های آن و همچنین نشان دادن اهداف و انگیزه‌های دفاع مقدس، ماجرای عاشقانه را پررنگ کرده‌اند تا جایی که این ماجرا بر روی همه کار سایه انداخته بود.

در کیمیا ارزش‌های دینی بسیار کم‌رنگ نمود یافت مثلاً در اسامی نقش‌آفرینان این فیلم، ما حتی یک مورد از اسامی که ارزشی باشد و شاهی بر فرهنگ اسلامی، ندیدیم. آیا بهتر نبود دست‌کم قهرمان داستان یعنی کیمیا نام فرزندان خود را سروش و سحر نمی‌گذاشت و یا پیمان که نقش یک جوان انقلابی مذهبی را داشت با نام دیگری برای دختر و پسر نوجوان ما شناخته می‌شد؟ این در صورتی است که گزارش‌های ثبت احوال از استقبال فوق‌العاده هم‌میهن‌انمان در انتخاب اسامی چون محمد، علی، امیرحسین، فاطمه، ریحانه و... برای فرزندان‌شان گواهی می‌دهند. نکته بسیار مهم دیگر این که به چه دلیل، نقش روحانیت، این طراحان اصلی انقلاب و فعالان عرصه دفاع مقدس کاملاً نادیده گرفته شده بود؟ چرا قهرمان داستان در انتقال و توضیح و تبیین باورها و اعتقادات حاکم بر کشور به «آزاده» که سال‌ها از کشور و فرهنگ حاکم بر آن دور بود، تعلل می‌کرد و حتی وقتی خود آزاده از نماز و عبادت می‌پرسید کیمیا آن را به زمان دیگر موکول می‌نمود و می‌گفت وقت برای این چیزها زیاد است چرا جایی که سؤال از شاخصه دین می‌شود بی‌پاسخ می‌ماند؟!

آیا واقعاً انگیزه ملت مسلمان و خداپاوار ایران در دفاع مقدس فقط «آب و خاک» کشور بود؟ چرا در ترسیم فضای ارزشی و معنوی حاکم بر جبهه‌های دفاع مقدس کوتاهی شده بود و فقط مکرر می‌شنیدیم وطن مثل مادر... و از آن همه «یا حسین‌ها» و «یا زهراها» چیزی نشنیدیم؟ ...

نکته پایانی این که کیمیا نتوانست آن‌گونه که باید در فرصت گران‌قدری که در اختیار داشت، حق انقلاب و دفاع مقدس را ادا کند.

فرار لیخندها

نقیسه سادات هزاوایی

مثل همیشه خودم را در آینه نگاه می‌کنم
به چهره خودم خیره شده‌ام...
به چین و چروک‌هایی که
بر روی صورتم افتاده است
به لیخندی که بار و بندیل خودش را
جمع کرده است و از روی لبانم کوچ کرده است...
چه قدر زمان زود گذشت



پرونده «کیمیا» که طولانی‌ترین سریال ایرانی صدا و سیما بود، بسته شد. این سریال از این جهت که به مضامین انقلاب و دفاع مقدس می‌پرداخت، کاری ارزشمند و شایسته تقدیر و سپاس بود. کیمیا که چند مقطع تاریخی مهم کشور عزیزمان را به تصویر کشید و نسل کنونی را با حوادث و فضای حاکم بر آن مقاطع آشنا ساخت، تا حدودی در دست‌یابی به اهداف خود موفق بود و مخاطبان گسترده‌ای را از بین نسل جوان و نوجوان جذب کرد، اما علی‌رغم این ویژگی‌های مثبت، با ضعف‌های بسیاری نیز روبه‌رو بود که ما در این نوشتار با رویکردی مذهبی به برخی از آن‌ها می‌پردازیم؛ این سریال اگرچه یک فرصت بسیار گسترده و مناسب را از آنتن صدا و سیما گرفت و هزینه فراوانی را نیز از بیت‌المال مصرف کرد،

کنج مسجد، پشت رحل نشسته باشد و همان طور که همراه قاری آیات را یکی یکی رد می کند، برسد به این آیه که: یا ایها الناس ضَرْبٌ مِّثْلٍ...

یعنی برق گرفته باشد تو را؛ که خدا هم اهل غافل گیری باشد؛ که خدا هم برایت لیخند زده باشد و قصد کرده باشد برایت مثال بزند. قاری داشت می رفت و من هنوز توی «ضَرْبٌ مِّثْلٍ» بودم. نور «مثل» چشم هایم را گرفته بود. آدم آیه را بخوانم و از قاری جا نمانم، دیدم نمی شود. نه این که نشودها! راستش احساس کردم نمک نشناسی است که خدا تحویل گرفته باشد اما تو سریع آیه را بخوانی که از جمعیت عقب نمائی. قرآن در دست، خودم را رساندم به حیاط مسجد. انتهای حیاط، پشت دیوار. حرف خدا ارزشش را داشت که پاچه شلوارم خاکی شود. دو زانو نشستیم. گوش جان سپردم:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَن يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمْ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ»

ای مردم! مثلی زده شد. پس بدان گوش فرا دهید: کسانی را که جز خدا می خوانید هرگز [حتی] مگسی نمی آفرینند، هرچند برای آفریدن آن اجتماع کنند و اگر آن مگس چیزی از آنان برباید، نمی توانند آن را باز پس گیرند. طالب و مطلوب هر دو ناتوان اند. (حج، ۷۳)

آیه تمام شد، اشک شروع شد. اشک برای دل خراب؛ اشک برای مثل خدا؛ برای مثلی که بعد از هشت سال پسر مرتضی را آورده باشد پیش چشمش. وقتی که خدا فهمانده باشد، برای شهر بی کلاتر عجیب نیست هفت تیر کشیدن! شگفتی آن جاست که کلاتر توی شهر باشد و هفت تیر بکشی! خالقی باشد ولی تو هوای آقایی به سرت بزند. عجب این جاست که خدای متکبری باشد و تو تکبر بورزی و در باد غرور خوابیده باشی. حق گفتی خدا! مثلش، شاه مثل بود.



انگار همین دیروز بود

که من به شادترین دختر شهر معروف بودم

دختری که همه به لبخندهای زیبایش حسادت می کردند...

آخر، حسادت هایشان کار خودش را کرد

و آن لبخندهای زیبا برای همیشه

از روی لبانم رفتند

کاش برای لبخندهایم

وان یکاد خوانده بودم که چشم نخورند.

شاه مثل

محسن سیمائی

شب جوک! چیزی است شبیه به شب شعر خودمان، لیکن در آن محفل، دهان به دهان شعر می خوانند و در این مجلس، جوک می گویند!

ابتدا شاهرخ، جوک گوی اعظم! مجلس را به اولین جوک متبسم کرد؛ که دو هویج در خیابان بودند، ناگهان بچه هویج گفت «مامان، مامان! من آب هویج دارم.» مجلس از خنده منفجر شد. نوبت به مرتضی رسید. با کمال تواضع گفت «وقتتم را می سپارم به جوان ترها» شاهرخ اما کوتاه بیا نبود. شایان با پیشنهادش به قائله خاتمه بخشید. گفت «برای این که نه اصرار شاهرخ خان زمین بماند و نه انکار مرتضی لگدمال شود، فرزند مرتضی جوک بگوید.» امیرحسین بسم الله گفت و از یک سنت شکنی خبر داد که می خواهد به جای جوک، ضرب المثل نقل کند. حاضران، متعجبانه منتظر بودند که امیرحسین گفت «در فلان شهر، کلاتر نبود و فلان شخص محترم هفت تیر کش شد.»

فاهاهاه... صدای خنده جمعیت بلند شد. پسر کوچک مرتضی حسابی مجلس را به وجد آورده بود. چند نفر دیگر هم جوکشان را گفتند. چای خوردیم و راهی خانه شدیم.

یادش به خیر! اشتباه نکنم این حکایت برمی گردد به هشت سال قبل؛ و درود بر آیه امروز. تا حالا فقط شنیده بودم قرآن نور است و معجزه می کند و برکت می آورد. امروز کمترین برکتش را دیدم. حین ختم قرآن روزانه ام، رسیدم به یک آیه که مرا برد توی ورق های به هم چسبیده دفتر خاطرات و شب جوک کذابی را به یادم آورد. همان شب که خنده زیاد، نگذاشت روی ضرب المثل پسر مرتضی بیشتر دقت کنم. من از همان دوران کودکی، عاشق «مثل» بودم. مادر که می آمد مدرسه، معلمانم می گفتند «برای پسرت یک دنیا ضرب و تقسیم می گویی گوش نمی کند، اما نقطه ضعفش مثال است. کافی است یک مثال بزنی. هوشیار هوشیار می شود.» بعدها خودم هم به این علاقه فراوان پی بردم. حالا حسابش را برس که چنین آدمی، آدمی که آن قدر برای مثال شنیدن بی تاب است، امروز

ازدواج و مسئله نیاز کاذب به مصرف

ابوالفضل شریعت‌پناه



همین گونه است که سن ازدواج بالا می‌رود. حالت خوش بینانه‌اش این است که اگر تا آن مدت دست به هیچ خطایی هم نزنند، اما مجبور می‌شود نیازهای روحی‌اش را با مصرف بیشتر جبران کند و در نتیجه بیشتر مصرف‌کننده می‌شود. این جوان زمانی که به سن مادر و پدرش برسد به مراتب مصرف‌گراتر شده است و آن وقت دیگر حاضر نمی‌شود که برای فرزندش بیشتر فداکاری کند. افزون بر این که بچه‌هایش را هم مصرف‌گراتر تربیت می‌کند؛ بنابراین مشکل ازدواج در نسل‌های بعدی شدیدتر می‌شود.

اگر بخواهیم راهی غیر از ازدواج برای مدیریت شهوت پیشنهاد کنیم باید بگوییم مطالعه و ورزش و از این جور چیزها اما راه اصلی این است که مردم، وارداتی را که از رسانه‌ها دریافت می‌نمایند، کنترل کنند. نباید مردمان بنده مصرف و تجمل بشوند؛ البته مسائل دیگری هم وجود دارد که سن ازدواج را بالا می‌برد اما اهمیت آن‌ها کمتر از این مسئله است؛ مسئله نیاز کاذب به مصرف.

ضرب‌المثل‌های مدیریتی

به انتخاب حسین رحیم‌زاده

۱. هائیتی

اگر می‌خواهی جوجه‌هایت سر از تخم بیرون بیاورند، خودت روی تخم‌مرغ‌ها بخواب.

توضیح: اگر به دنبال آن هستی که کارت را به بهترین شکل انجام دهی آن را به شخص دیگری غیر از خودت نسپار.

۲. جامائیکا

قبل از آن که از رودخانه عبور کنی، به تمساح نگو «دهن گنده».

توضیح: تا وقتی به کسی که تحمل کردنش سخت است، نیاز داری، با او مدارا نکن.

۳. انگلیسی

یک خرگوش محقق، برای لانه خود سه ورودی تعبیه می‌کند.

توضیح: اگر در پی امنیت هستی، عقل حکم می‌کند که راه دخالت دیگران را در امور خودت بر آن‌ها ببندی.

۴. آفریقایی

هر سوسک از دید مادرش به زیبایی غزال است.

معادل فارسی: اگر بر دیده مجنون نشینی، به غیر از خوبی لیلی نبینی.

۵. روسی

بشکه خالی، بلندترین صدا را ایجاد می‌کند.

توضیح: هیاوو و ادعای زیاد نشان از تهی بودن دارد.

۶. اسپانیایی

برای پختن یک املت خوشمزه، حداقل باید یک تخم‌مرغ شکست.

اگر بخواهیم سن ازدواج را در کشورمان پایین بیاوریم، یک راه داریم و آن هم ساده‌زیستی است. اولین قدم هم برای ساده‌زیستی آن است که راه‌های نفوذ تبلیغات رسانه‌ای را به روی خود ببندیم، اما متأسفانه مدرنیته نمی‌گذارد. بر اساس برآوردهایی که شده درست در زمانی که ما اشیاء را دور می‌اندازیم، هنوز بین ۳۰ تا ۷۰ درصد کارایی دارند. ظرفیت موبایل و رایانه‌ای که از آن استفاده می‌کنیم چندین برابر نیاز ماست. با وجود این که در عالم انسان‌های گرسنه وجود دارند تولید اجناس لوکس همچنان انجام شده و رو به افزایش است. این‌ها نشان می‌دهد که نیاز ما به اشیاء بیشتر تخیلی است تا واقعی. احتیاج ما به بعضی از چیزها یک توهم است تا واقعیت. وقتی پیچ رسانه را که مهم‌ترین ابزار مدرنیته است بستیم، خوب که نگاه می‌کنیم می‌بینیم ما به خیلی از این‌ها احتیاج نداریم، اما متأسفانه تبلیغات، سیستم نیازهای ما را خراب کرده است. متأسفانه بعضی اوقات، تبلیغات حتی جنبه علمی به خود می‌گیرد تا انسان‌ها توهم کنند که با مصرف کردن دارند کاری علمی و متقن انجام می‌دهند! وقتی تبلیغات در ما اثر کرد، کم‌کم فکر می‌کنیم یک چیز کم داریم. خوب که دقیق می‌شویم می‌بینیم بله ما آن میل زیبا را کم داریم! خوب که دقت می‌کنیم می‌بینیم که بله ما تلویزیون OLED کم داریم! واقعاً فکر می‌کنیم کم داریم!

نتیجه چنین تفکری چه می‌شود؟ دختری که با این شرایط بزرگ شده، نمی‌آید با یک اتاق زندگی‌اش را شروع کند. اصلاً اثاثش را کجا بگذارد؟ هسته آلبالوگیرش را، سوپ گرم‌کن‌اش را، ۱۰۰ عدد قاشق چایخوری‌اش را (دیدم که می‌گویم). تعارف که نداریم تا زمانی که پسر سنش به حدود اواخر دهه سوم زندگی‌اش نرسد که نمی‌تواند آن زندگی‌ای را که از او توقع دارند برآورده کند و

توضیح: بدون صرف هزینه، به نتیجه مطلوب نمی‌رسی.

۷. رومی

هر که چاقوی بزرگی در دست دارد، لزوماً آشپز ماهری نیست.
توضیح: دسترسی به امکانات مطلوب، ضامن موفقیت نیست.

کوتاه اما پندآموز

به انتخاب آقای حسن احمدی فرد

فرشته روزی

از کاسبی پرسیدند: چگونه در این کوچه پرت و بی‌عابر کسب روزی می‌کنی؟
گفت: آن خدایی که فرشته مرگش مرا در هر سوراخی که باشم پیدا می‌کند، چگونه فرشته روزی‌اش مرا گم می‌کند؟

خدای هدایت و روزی

پسری با اخلاق و نیک‌سیرت اما فقیر به خواستگاری دختری رفت. پدر دختر گفت: تو فقیری و دخترم طاقت رنج و سختی ندارد. پس من به تو دختر نمی‌دهم!
چندی بعد پسری پول‌دار اما بدکردار به خواستگاری همان دختر رفت. پدر دختر با ازدواج آن‌ها موافقت کرد و درباره اخلاق پسر گفت: ان شاء الله خدا او را هدایت می‌کند!
دختر گفت: پدرجان! مگر خدایی که هدایت می‌کند با خدایی که روزی می‌دهد فرق دارد؟!

شکر نعمت ۱۴ معصوم

رضا دودانگه

خدا شکر برای خلق خاتم‌الصلوة
ز یادش رخت بندد درد و ماتم
خدا شکر که مولایم علی (علیه السلام) شد
از او نور تجلی منجلی شد
خدا شکر که امرت گشت کوثر (علیه السلام)
که از او دشمنت گردیده ابر
خدا شکر، حسن (علیه السلام) را آفریدی
ز خط صبر، رسمش را کشیدی
خدا شکر که گویم حسین (علیه السلام) است
و عباسش برابم نور عین است
خدا شکر که خبری حاصل افتاد
به سجده، مقتدایم گشت سجاد (علیه السلام)
خدا شکر که باقر (علیه السلام) نور علم است
مرا الگو برای شور علم است
خدا شکر صداقت شد پدیدار

ز لطف حضرت صادق (علیه السلام) به گفتار
خدا شکر که کظم غیظ دادی
به ما با کاظمات (علیه السلام) صد فیض دادی
خدا شکر رضا (علیه السلام) در میهن ماست
به هر مشکل، حریمش مأمن ماست
خدا شکر که لطفت بس زیاد است
که بر ما جلوه جودت جواد (علیه السلام) است
خدا شکر، سر و جانم فدایت
که با هادی (علیه السلام) به ما دادی هدایت
خدا شکر، ز هر نطقی نشان است
امام عسکری (علیه السلام) استاد آن است*
خدا شکر که کردی بی‌قرارم
برای مهدی‌ات (علیه السلام) در انتظارم

* ابو حمزه نصیر خادم گفت: بارها شنیدم که حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) با غلامان خود به زبان محلی آن‌ها صحبت می‌کرد، بعضی رومی و برخی ترک و بعضی از صقالیه بودند من از این جریان در شگفت بودم. روزی آن جناب به من فرمود: خداوند پیشوا و امام را از بین سایر مردم ممتاز و برجسته می‌نماید و به او هر چیزی عنایت می‌کند، به همین جهت تمام زبان‌ها، نژادها و اتفاق‌ها را می‌داند اگر غیر از این باشد فرقی بین امام و سایر مردم نخواهد بود. (بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۲۶۸).



مادر شوهر، مادر شوهر

سیده نسیم طباطبایی

در فرهنگ دینی، مادرشوهر و مادرزن باید مانند مادر خودمان در نظر گرفته شوند. آن‌ها غریبه نیستند و ارتباط تنگاتنگی به عزیز دلمان یعنی همسرمان دارند؛ بنابراین نمی‌توانیم کسی را که این قدر به همسرمان نزدیک است دوست نداشته باشیم، به خصوص این که او سال‌ها زحمت کشیده و گلی مانند همسرمان را پرورش داده است. پس خدمتش کنید تا مورد لطف خداوند قرار گیرید.



یادگاران

زهرابوالعالی الحسینی

سوز باران، در میان سبزهزاران
اشک جاری، بر سر هر چشمه ساری
سوز آهنگ شباهنگ، در شب تاریک دل تنگ
باد و باران در بهاران، می‌دهد رنگی به دوران
پیچکی اندر چناران، رخ نموده سوی ایوان
شاخه‌های تاک خانه، می‌زند چندین جوانه
سوسن و یاس بهاری، نقشی از سیمای یاری
همچو عشق جمله یاران، رنگ سرخ گل عذاران
داغ گلبرگ شقایق، گوید از جان‌های عاشق
آن پرستوهای عاشق، گوید از کوچ شقایق
تک‌درخت پیر خانه، ره نماید صد جوانه
باز آید از کرانه، خواندت صدها ترانه
کای گوهرهای جوانی، تا ابد این‌جا نمانی
کای جوانی تا که هستی، دل نباشد جای پستی
رو به بالا چون که آری، دل به طوفان می‌سپاری
راه خود را چون شناسی، دل به جانان می‌سپاری

کاکتوس



به جای سیسمونی

فاطمه‌سادات نمازی

کارت عروسیش رو خودم درست کرده بودم؛ یه کارت جذاب و جدید و پر محتوا. یه گوشه‌ش از زیبون عروس خانم درباره رسالت امروزش هم نوشته بودم.

عروس هفده‌ساله دیروز مامان نوزده‌ساله امروز شده بود و من به‌عنوان خواهر بزرگ‌ترش دوست داشتم واسش یه جشن باحال بگیرم.

همه فامیل و دوست و آشناها رو دعوت کرده بودیم. جمعیت گرم پیچ‌پچ احوال‌پرسی بود و خواهر کوچک من هم در آخرین هفته بارداری نشسته بود و خوش‌آمد می‌گفت.

معمولاً فامیل، این‌طور مهمونی‌ها رو با کارهای زیبایی من می‌پسندند؛ «یه دونه سیب سرخ و کتاب» همه پذیرایی صمیمانه ما بود.

بعدش میکروفون رو برداشتم، با ذوق و شوق خوش‌آمد گفتم و گفتم: جشنی که تشریف آوردید اسمش «به جای سیسمونی» است! ما دلمون واستون تنگ شده بود صداتون زدیم دور هم باشیم و یکم با یاد اهل بیت بهمون خوش بگذره.

یک نفر اومد پیش امام صادق (علیه السلام) بعد از احوال‌پرسی و چاق سلامتی، آقا پرسیدند: فلانی! آیا دور هم جمع می‌شید؟ گفت: بله آقا فرمودند دور هم جمع می‌شید از ما هم یادی می‌کنید؟

زهراسادات حجازی

یه گل کاکتوس قشنگ تو خونمون داشتم، اوایل بهش می‌رسیدم، قشنگ بود و جون‌دار، کم‌کم فهمیدم با همه بوته‌هام فرق داره، خیلی قوی و صبور بود؛ اگه چند روز بهش نور و آب نمی‌دادم هیچ تغییری نمی‌کرد. منم واسه همین خیلی حواسم بهش نبود به خیال این‌که خیلی قویه و چیزیش نمی‌شه. هر گلی که خراب می‌شد می‌گفتم کاکتوسه چه‌قدر خوبه هیچ‌پیش نمی‌شه! اما بازم بهش رسیدگی نمی‌کردم... تا این‌که یه روز که رفتم سراغش دیدم خیلی وقته که خشک شده، ریشه‌اش از بین رفته بود و فقط ساقه‌هاش ظاهر شو حفظ کرده بود، قوی‌ترین گلم‌رو از دست دادم چون فکر کردم قوی و مقاومه.

مواظب قوی‌ترین‌های زندگی‌مون باشیم ما از بین رفتنشونو نمی‌فهمیم چون همیشه یه ظاهر خوب دارند، همیشه حامی‌اند، پشتمون بهشون گرمه، اما بهشون رسیدگی نمی‌کنیم تا این‌که یه روز می‌فهمیم قوی‌ها هم از بین میرن.

سؤال کرد: حاج آقا! من برخی سال‌ها روزه‌ها رو نگرفتم الان باید چی کار کنم؟

گفتم پدرم می‌دونی چند سال بوده؟

فکری کرد و گفت: از سی سالگی به این طرف رو گرفتم قبلش هم از ۱۵ سالگی که حساب کنیم میشه ۱۵ سال.

گفتم: مشکلات چی بود که روزه‌ها رو نگرفتی؟

گفت: هیچی! کشاورز بودم سر زمین که می‌رفتم سخت بود روزه باشم.

گفتم: پس بیماری نداشتی و عمدی روزه‌ها رو نمی‌گرفتی؟

گفت: آره همین طوره.

گفتم: هم باید تمام روزه‌ها رو قضا کنی و هم به ازای هر روز، شصت روز روزه بگیري یا شصت تا فقیر رو اطعام کنی.

گفت: خدارو شکر! روزه‌های قضا رو می‌تونم بگیرم، اما کفاره‌ها خیلی زیاده اگه بخوام روزه بگیرم چند روز میشه؟

گفتم: به ازای هر روز باید شصت روز روزه بگیري که برای هر ماه رمضان میشه هزار و هشتصد روز که این عدد رو هم باید ضربدر تعداد سال یعنی ۱۵ بکنی.

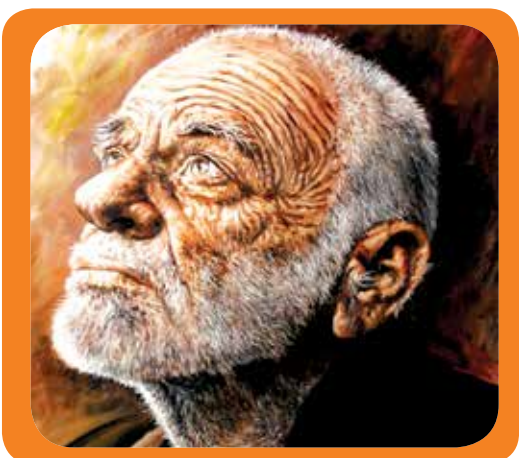
گفت: نه نه، من این قدر نمی‌تونم، پول کفاره چه قدر میشه که کفاره بدم؟

گفتم: حدوداً دو هزار تومن به ازای هر فقیر، پس شصت تا فقیر میشه تقریباً صد و بیست هزار تومن برای هر روز و...

نذاشت حرفم تمام بشه و گفت: نه نه نه اینو هم نمی‌تونم انجام بدم!

گفتم: پس لازمه هر چه قدر می‌تونی روزه بگیري و کفاره بدی و هم استغفار کنی. ان شاءالله که خداوند ببخشه!

پیرمرد شرمند و اندوهگین رفت، اما من به این فکر افتادم که ای کاش دیگرانی که به بهانه سختی روزه، آن راه‌ها می‌کنند حال امروز این پیرمرد را می‌دیدند. ●



گفت: یابن رسول الله ما اصلاً گاهی برای این دور هم جمع می‌شیم که از شما حرف بزنیم.

آقا لبخند زدند، خوشحال شدند. (این جاش که رسید بغض گلو من گرفت و صحبتم متوقف شد و سکوت مجلس، بیشتر شد)

خانم‌ها! می‌تونین درک کنین به آدم ناز و مهریون و لطیفی مثل پیامبر ﷺ چه طور میون آدم‌هایی که در جاهلیت محض بودند، ظهور می‌کنه و چه قدر سخت باید مردم رو هدایت کنه؟! چه قدر سخته به این همه مشرک و کافر و بت‌پرست بگه شراب نخورید، دختراتونو نکشید، سنگ و چوب نپرسید، فساد نکنید، تبرج نکنید! خون دل خوردن پیامبر چه قدر محسوسه. نه؟!

خانم! باور نکنید اگر کسی گفت امام زمان ﷺ هم اگر بیاد به همون سختی باید دوباره مارو به اسلام دعوت کنه و... باور نکنید چون باورش، غصه غربت آقارو توی دلتون زیاد می‌کنه، بعد خواب و خوراکتون کم میشه.

باورش سخته که مؤمنینی مثل ما زندگی‌هاشون هیچ و پوچ شده، تنبلی و سستی و سرگرمی، همه روز و شب‌مونو گرفته، ما هم تبرج جاهلی رو داریم هنوز، با این که می‌دونیم داغونمون می‌کنه، نوشابه و سوسیس کالباس می‌خوریم، بی‌هدف تو بازارها پرسه می‌زنیم و... ما از جاهلیت عرب بدتر شدیم؛ کلی ادعا داریم اما شیک و مجلسی، دنیاپرستی می‌کنیم.

باورتون می‌شه؟ ما که باید باور دین باشیم، ما مسلمون‌ها که باید به فکر تنهایی و غربت امامون باشیم، چه قدر وقت و انرژی و پول و عمرمون رو می‌ذاریم تا چیزی به بچینیم که مردم بیابند و ببینند! سیسمونی بچینیم که مردم بیابند و ببینند که شاید بگویند به‌به! چه‌چه!

(این بچینیم ببینند رو بلند و شمرده و مستقیم و محکم می‌گفتم تا هر کس خواست چیزی به بچینه یهو یادش بیاد و خجالت بکشه!) ما برای چشم‌های مردم زندگی می‌کنیم نه برای نیازهای خودمون. نه به اندازه وسع مون بلکه به اندازه ترس مون از حرف‌های احتمالی مردم...

مردم! من شمارو به اسلام دعوت می‌کنم؛ یا ایها الذین آمنوا آمنوا. برای خدا اگر زندگی نمی‌کنید، برای خودتون زندگی کنید. اگر به درد دین نمی‌خورید و به داد دین نمی‌رسید، حداقل وبال دین نشید. با رسم و رسوم بی‌خود، مانع از دواج و فرزندآوری اطرافیانتون نشید، با کلامتون، نگاهتون، رفتارتون، بار نشید یار باشید. صراط همین جاست، نگاه کنید چه طور قدم بر می‌دارید.

حال امروز پیرمرد

سید مصطفی سجادی

در حرم حضرت معصومه (ع) دفتر پاسخ به مسائل شرعی نشسته بودم که پیرمردی آمد داخل دفتر و بعد از سلام و احوال‌پرسی



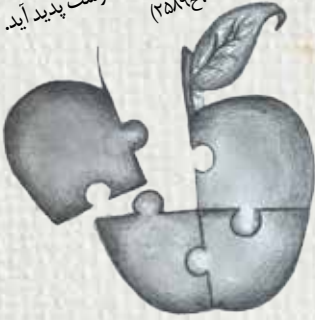
امام جواد (علیه السلام) اعتماد به خداوند بهای هر چیز گران بها و نردبان هر خواسته بزرگی است. (بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۱۸)

معرفی هنرمند



رحیم بهروززاده متولد ۱۳۷۰ اهل میناب بندرعباس، طلبه حوزه علمیه و هنرمند خوش ذوقی است که این طرح‌های سیاه‌قلم را برای ما فرستاده است. برای او و همه هنرمندان متعهد این سرزمین روزهایی سراسر سرافرازی و کمال آرزو می‌کنیم.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله): آرای خود را با یکدیگر در میان گذارید تا اندیشه درست پدید آید. (میزان الحکمه، ج ۲۵۸۹)



امام صادق (علیه السلام): نگاه بعد از نگاه، شهوت را در قلب به وجود می‌آورد و باعث فتنه می‌شود. (اصا، ج ۱۴، ص ۱۳۹)



پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله): آدمی تحت تاثیر رفیق خود است و تدریجاً هم رنگ و هم دین او خواهد شد پس به دقت بگردید یا چه کسی طرح دوستی می‌افکنید. (بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۷۵)



پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله): چه بسیارند کسانی که روز را آغاز می‌کنند اما آن را به پایان نمی‌رسانند و چه بسیار کسانی که منتظر فردا هستند اما به آن نمی‌رسند. (بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۲۵)

امام علی (علیه السلام) هر که طمعش زیاد باشد زمین خوردنش سنگین خواهد بود. (غرالحکم، حدیث ۶۷۵۳)



امام باقر (علیه السلام) خدا رحمت کند بنده‌ای که علم را زنده کند. (کافی، ج ۱، ص ۴۱)

۱۱

لقمان حکیم: ای فرزندم! وقتی قدرت تو را به
ظلم پست‌تر از خودت واداشت، قدرت خدا را به
خودت یاد آور. (ارشادالقلوب دیلمی)



امام صادق (علیه السلام) من دوست ندارم که خدا به کسی نعمت بدهد
ولی او نعمت خدا را ظاهر نکند. (کافی، ج ۶ ص ۳۳۳)



پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله): بختگر جای
تجیب است از کسی که برای
آلیمی را باور دارد ولی برای
دنایای فریبنده کار می کند. (نسخ
نهج البلاغه، ج ۱۹، ص ۳۳۰)



امام علی (علیه السلام): عقل ها غالباً بر شمشیر طمع
قربانی می شوند. (نهج البلاغه، حکمت ۲۱۹)



امام علی (علیه السلام) با دوستی کردن و احسان، رشته‌های محبت محکم و استوار شود. (غررالحکم، باب حب)

امام علی (علیه السلام): همانا شیطان راه‌های خود را برای
شما هموار می کند و می خواهد گره‌های دین شما
را یکی پس از دیگری سست گرداند و به جای
اتحاد، تفرقه به شما دهد. (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۱)



آیت الله علم الهدی

(عضو مجلس خبرگان و امام جمعه مشهد مقدس)



به فرمانده نیروی انتظامی خراسان رضوی گفتیم قرار بر این بود که زن‌های بدحجاب به حرم نزدیک نشوند اما امروز زن‌های بدحجاب در اطراف حرم دیده می‌شوند. ایشان به من گفت، وقتی هتل چند ستاره در کنار حرم ساخته می‌شود دیگر نمی‌توان جلوی برخی موضوعات را گرفت.

وقتی در شهر مشهد مکان‌های تفریحی و تجاری شکل می‌گیرد هویت امام رضا (ع) از بین می‌رود. کلبی از اطراف حرم رضوی به مقام معظم رهبری نشان دادند و به ایشان گفتند مشهد به این وضع درآمده و کالاهای خارجی در این بازارها عرضه می‌شود که ایشان بسیار ناراحت شدند.

مشهد سالانه ۲۷ میلیون زائر را میزبانی می‌کند. اگر این‌جا کانون تفریحات و کنسرت‌ها شد دیگر هویت امام رضا (ع) به هم می‌خورد؛ پس نباید با هر نوع آزادی در این شهر موافقت شود.

حرف‌ها و نقل‌ها

از میان گفت‌وگوهای دیگران

حجت الاسلام والمسلمین ذوالنور

(مشاور نماینده ولی فقیه در سپاه)



برای امام خمینی (ره) در تهران ابتدا ساختمانی سه طبقه اجاره شد؛ طبقه بالا امام و خانواده ایشان حضور داشتند، طبقه دوم مربوط به امور اداری و طبقه پایین هم مختص محافظان بود. آقای رسولی محلاتی می‌گفت امام همان روزهای اول فرمودند که این‌جا خانه در شأن من نیست و خانه‌ای در شأن من پیدا کنید و تلقی ما این بود که برای ایشان به عنوان رهبر خانه‌ای بهتر باید تهیه شود.

چند خانه بزرگ‌تر برای استقرار امام در نظر گرفته شد، اما امام فرمود مثل این‌که در باغ نیستید، بنده یک طلبه هستم و خانه‌ای به این بزرگی نمی‌خواهم و شما رفتید کاخ برای من انتخاب کرده‌اید؟! همسر مقام معظم رهبری نزد پزشک رفته بودند و جراحی برای ایشان تجویز شده و ایشان خدمت آقا مسئله را مطرح کردند و آقا فرمودند که اگر متخصص گفته است باید گوش کرد ولی بهتر است که به بیمارستان بقیه‌الله سپاه بروید که محیط آن بهتر است. همسر ایشان مانند دیگر مراجعین چهار ساعت در نوبت ایستاده بودند تا پذیرش شوند و تا وقتی که حضرت آقا به صورت سرزده برای عیادت از همسرشان به بیمارستان نیامده بودند کسی مسئله را نمی‌دانست؛ این اتفاق در ایام نبرد ۲۲ روزه غزه بود و ایشان هم‌چنین از مجروحان غزه نیز سرکشی کرده بودند.

مقام معظم رهبری اگر به مسئولان توصیه می‌کند و با صدای رسا هم توصیه می‌کند به دلیل این است که زندگی ایشان مانند مردم است.

رسول کدخدایی

(رئیس پژوهشکده صنایع و علوم غذایی ایران)



در حوزه ذبح و صید نظارت‌های کافی وجود دارد، اما بخش اعظم قضیه برمی‌گردد به ترکیباتی که به‌عنوان افزودنی در فرآوری مواد غذایی استفاده می‌شود که این‌ها از خارج از کشور وارد می‌شود و روی منشأ آن‌ها، متأسفانه هیچ نظارتی نمی‌شود و هیچ قانونی که دستگاه‌های نظارتی و حاکمیتی به استناد آن تعیین منشأ نکنند، وجود ندارد و صرفاً به گزارشات تأمین‌کننده اکتفا می‌شود.

به‌طور مثال آنزیمی که اکنون در زمینه پنبه‌سازی استفاده می‌شود و یا آنزیمی که برای شفاف‌سازی آبمیوه استفاده می‌گردد، آیا منشأ حلال دارند یا خیر؟

در شرع شرایط خاصی برای ذبح در نظر گرفته شده و حتی تأکید شده است که حیوان را هنگام ذبح نباید آزار داد. آیا ما مطمئن هستیم که حیوان را هنگام ذبح آزار نمی‌دهند؟ یا تشخیص ژلاتین گاو از خوک بسیار راحت است اما چیزی که سخت است، این است که بفهمیم آیا گاوی که از استخوان آن برای تهیه ژلاتین استفاده شده، ذبح شرعی شده است یا خیر؟



بیش از دویست میلیون ریال برای طراحی و ساخت تمبر بیست و چهارمین اجلاس سراسری نماز هزینه شده است در حالی که این تمبر هیچ تأثیری در ترویج فرهنگ نماز و نماز خوانی ندارد. شما بگویید ساخت و رونمایی از این تمبر چه تأثیری در ترویج فرهنگ نماز خوانی در جامعه خواهد داشت تا من از این تمبر رونمایی کنم؟!

حجت الاسلام والمسلمین احمد عابدی

(استاد حوزه و دانشگاه)



وقف همیشه مالی نیست و ممکن است وقف ادبی و هنری باشد. علامه عسگری می گفت کسانی که با کتاب های من شیعه شده اند با هیچ کتابی شیعه نشده اند. او کتابی به نام «لقرآن الکریم و روایات المدرسه» دارد که ۱۲ هزار نفر در سودان با مطالعه آن شیعه شدند. علامه عسگری می گفت از سن بلوغ با انگشت روی پیشانی خود نوشتم این ذهن وقف «الله» است. کتاب های علامه عسگری هیچ کدام حق التألیف ندارند و هر کسی می تواند آن ها را چاپ کند.

داریوش ارجمند

(بازیگر)



اگر منظور شما از ازدواج سنتی این است که دختر و پسر همدیگر را نبینند و ناگهان در اتاق حجله با هم آشنا شوند، من از این نوع ازدواج متنفرم. اما تابه حال این را ندیده ام که مادری برای پسرش به دنبال دختر مناسب بگردد و در نهایت آن زندگی دچار مشکل شده باشد. مادر، خیر فرزندش را می خواهد و علاقه واقعی بین زن و شوهر هم همانی است که بعد از ازدواج پیش می آید. سنت هم به این معنی نیست که پدر و مادر بدون نظر خواهی از فرزندشان برای او همسر انتخاب کنند.

ابراهیم حاتمی کیا

کارگردان سینما



حال من با فرش قرمز و این کریدورها و تجملات آن همراه نیست و همین طور که در برخی جاها می گویند کراوات مکروه و یا حرام است برای من فرش قرمز حرام است. حال امروز من در جشنواره سی و چهارم مانند احوالاتم در هنگام پخش فیلم «هویت» در سال ۶۵ است. آن زمان عملیات کربلای ۵ در حال رخ دادن بود و من به دلیل فیلمم در جشنواره بودم اما گروهی از بچه های روایت فتح برای مستند سازی به منطقه رفته بودند و خجالت می کشیدم که آن جا نیستم. امروز نیز شنیدم که با آزاد شدن برخی مناطق در سوریه بسیاری از مستند سازان به آن جا رفته اند و من چون سال ۶۵ هستم.

مرضیه هاشمی

خبرنگار و مستند ساز شبکه پرس تی وی



در فیلم ها و شبکه های تلویزیونی آمریکا وقتی تصویری از یک خانم شاغل نشان داده می شود، در جایگاه شغلی بالا قرار دارد، پشت میز می نشیند یا از مقامات ارشد سیاسی آمریکاست، در حالی که در واقع کارهایی که به بیشتر زنان داده می شود، کارهای عادی یا سطح پایین است. درصد زنانی که شغل های بالای سازمانی دارند، خیلی کم است. آمار رسمی خود دولت آمریکا نشان می دهد که به ازای هر دلاری که یک مرد آمریکایی درمی آورد، زن آمریکایی فقط ۶۷ سنت درآمد دارد. این آمار مربوط به زنان سفید پوست است و تبعیض و ناعدالتی نسبت به زنان سیاه پوست و سرخ پوست به مراتب بدتر است. این وضعیت با تصویری که در رسانه های غربی از زن آمریکایی نشان داده می شود، خیلی فاصله دارد.

دکتر مجید ابهری

استاد دانشگاه و متخصص رفتار شناسی



متأسفانه ۶۰ درصد از افراد تحصیل کرده و نخبه، یا اعتقادی به فرزندآوری ندارند یا به دنبال تک فرزندی هستند. امروزه بسیاری از خانواده های جوان به خانواده های هسته ای تبدیل شده اند و به دلیل گرانی مسکن و مشکلاتی که برای خانواده های پر جمعیت وجود دارد، از فرزندآوری گریزان هستند. بسیاری از کشورها نیز در حالت عدم تعادل جمعیتی قرار دارند؛ کشورهای در حال توسعه با مشکلات و مسائل رشد بی رویه جمعیت دست و پنجه نرم می کنند و جوامع توسعه یافته از نتایج منفی شدن رشد جمعیت و سالخوردگی جمعیت رنج می برند، به عبارت دیگر، اکثریت کشورهای جهان به نوعی با مسائل ناشی از عدم تعادل جمعیتی مواجه اند.

آزاده آل ایوب

(خاله رنگس مجری رنگین کمان)



من امام خمینی (ره) را دوست دارم، اگر چه دوران انقلاب را درک نکردم فقط وقتی به دنیا آمدم به یمن پیروزی و آزادی نامم را آزاده گذاشتند. دوست داشتن هایم را با سیاست، جناح بندی و شکوهای گاه و بیگاه خدشه دار نکنید، زیرا فقط خدا می داند در وجود آن مرد نازنین چه بود که من کودک در دوران دفاع مقدس تماشای روی سفیدش از قاب تلویزیون و گوش سپردن به طنین صدایش را به جاذبه های کودکانه ام ترجیح می دادم، یادم هست حسرت دیگر بچه ها که نزدیکش بودند و دست نوازش بر سرشان می کشید برآیم ماند تا امروز.



تغییر سبک خواستگاری

سعید معیدفر (جامعه‌شناس)

اختلاف دیدگاه میان فرزندان و والدین، جامعه را از ازدواج‌های سنتی دور کرده است. ما اکنون از ازدواج‌هایی بر مبنای خواستگاری سنتی فاصله گرفته‌ایم. افراد در جامعه امروز، تعاملاتی فراتر از روابط محلی، قومی و طایفه‌ای با یکدیگر پیدا کرده‌اند. آشنایی و تعامل با همکاران، دوستان، افراد حاضر در محل تحصیل و... امروز جای تعاملات قومی، همسایگی و خویشاوندی را گرفته و در نتیجه، راه‌های آشنایی برای ازدواج نیز تغییر کرده است.

کارشناسان معتقدند باید سیستم‌های اجتماعی را با خانواده امروز تطبیق داد تا آسیب‌های کمتری متوجه این نهاد شود. به‌هیچ‌وجه نباید نسبت به ازدواج‌های زمان قدیم غبطه بخوریم؛ چراکه شرایط گذشته با حال، قابل مقایسه نیست.

در گذشته، روابط در میان همسایه‌ها، خویشاوندان و دیگر افراد، قوی بود و جامعه، نوعی از تعاملات عمدتاً «رودرو» داشت، درحالی‌که در جامعه امروز و در شهرهای بزرگ، سیستم تعاملات تغییر کرده و در نتیجه بدیهی است که آشنایی‌ها برای ازدواج نسبت به شکل اولیه‌شان دگرگون شده باشد.

غبطه خوردن ما برای تغییر شکل ازدواج سنتی به ازدواج به سبک امروزی کاری بیهوده است. به‌جای آن ما باید برای حال برنامه‌ریزی کنیم و باید ببینیم با تغییر روابط و جایگزینی روابط کاری، انجمنی و... به‌جای روابط خویشاوندی و قومی، چه راه‌کار تازه‌ای می‌توانیم ارائه کنیم.

در گذشته، روابط مرد و زن در خانواده، رابطه‌ای یک‌سویه بوده است. اگر ازدواج‌های آن زمان کمتر به طلاق منجر می‌شد به این علت بود که در عمل، زن و شوهر نبودند که برای خودشان تصمیم‌گیری می‌کردند بلکه دیگران به‌جای آن‌ها تصمیم می‌گرفتند. در گذشته، خانواده حامیان قوی‌تر و بزرگ‌تری نسبت به امروز داشت و در صورتی که در یک خانواده، مشکلی رخ می‌داد معتمدین و بزرگ‌ترها به کمک آن‌ها می‌آمدند تا «سرانجام بد» را پیش‌گیری کنند. امروز اما خانواده در وضعیت خوبی نیست؛ نهادهای حمایتگر گذشته دیگر وجود ندارد و نهادهای حامی امروز که باید متناسب با ساختارهای جامعه تعریف شوند نیز وجود ندارند.

اگر امروز ما با آسیب‌های فراوانی در حوزه خانواده روبه‌رو هستیم به این دلیل است که در گذشته مانده‌ایم و نتوانسته‌ایم با تدبیر، مشکلات را حل کنیم.

در دوران فعلی ما باید نهادهای اجتماعی فراخانوادگی را در جامعه گسترش دهیم تا در آن کارگزاری کنند. یکی از موانع شناخت آدم‌ها از یکدیگر در زمان فعلی، عدم مشارکت آن‌ها در نهادهای فراخانوادگی است. امروز به دلیل فقدان چنین نهادهایی افراد مجبور شده‌اند به اشکال دیگر با یکدیگر آشنا شوند که خیلی از این آشنایی‌ها مبنای خیابانی پیدا کرده است.

خیابانی شدن آشنایی‌ها اتفاق خوبی نیست. به‌جای این نوع از آشنایی افراد باید در فضاهایی هم‌چون تشکل‌ها و انجمن‌ها و... با یکدیگر وارد تعامل شوند؛ چراکه دو نفری که قصد دارند با یکدیگر ازدواج کنند برای زندگی مشترک نیاز به شناخت متقابل و هم‌فکری دارند.





تبدیل بشر به ربات

باقر ساروخانی (استاد دانشگاه)

دوران جدید، دوران حرفه‌ای گرایی و حرفه‌ای شدن رسانه‌هاست. رسانه‌ها ابزاری برای ارتزاق افرادی است که به آن وابسته‌اند و در آن اشتغال دارند. رسانه‌ها دارای ساختار و سازمانی عظیم، تکنولوژی‌های گران‌قیمت و کارکنان فعال در مشاغل مختلف رسانه شده‌اند، بنابراین درصد جلب و جذب سرمایه و درآمد هستند.

با حرفه‌ای شدن رسانه‌ها، تبلیغات رسانه‌ای روزبه‌روز جدی‌تر شد. تبلیغات ابتدا با گام‌های کوتاه و چراغ خاموش وارد شد، ولی اکنون جزئی از درآمد رسانه‌ها شده است. رسانه‌ها در بسیاری از موارد بدون تبلیغات نمی‌توانند ارتزاق کنند و هزینه‌های خود و کارکنان خود را تأمین کنند؛ بنابراین تبلیغ جزو لاینفک رسانه‌ها چه مکتوب و چه غیرمکتوب شده‌اند.

پس نتیجه می‌گیریم هدف رسانه‌ها از تبلیغ، بردن کالا در ذهن بشر و تبدیل بشر به ربات است. با جبر و زور و پاسبان کالا را معرفی نمی‌کنند، نوعی رفتار می‌کنند که احساس نیاز فرد تحریک شود تا فرد با هر قیمت و مشقتی حتی با وام، قسط و قرض، نسبت به تهیه کالا اقدام کند. تبلیغات، انسانیت انسان را تضعیف و انسان

ربات شده را کنترل از راه دور می‌کنند.

رسانه‌ها، کالاها را در ذهن آدم‌ها وارد می‌کنند و نوعی ژن ایدئالیستی کالایی تولید می‌کنند. در این مرحله، آدم‌ها کالا را نه به عنوان یک پدیده مادی بلکه به عنوان یک پدیده مقدس می‌نگرند. به نوعی تصور می‌کنند که با خرید آن کالا خوشبخت می‌شوند غافل از این که چنین نیست. وقتی آن کالا را خریدند تازه متوجه می‌شوند خوشبختی، کالایی نیست، خوشبختی با پدیده‌های مادی محقق نمی‌شود، بر اساس فرهنگ ایرانی - اسلامی ما، خوشبختی در قلب انسان است.

مصرف‌زدگی و مصرف‌گرایی از یک‌طرف اسارت انسان در برابر تکنولوژی است و از طرف دیگر هرگز انتهایی ندارد. تکنولوژی هر روز دگرگون می‌شود، وسایل خانه با آن که هنوز سالم بوده و فرسایش عملی پیدا نکرده‌اند، اما دچار فرسایش تکنیکی شده، یعنی کالایی جدیدتر و قشنگ‌تر به بازار عرضه شده است؛ بنابراین انسان ربات شده، بیش‌ترین مصرف‌کننده تاریخ و بالاتر از آن بیش‌ترین نیازمند تاریخ خواهد بود.



خطر طرد کردن

استاد یوسف غلامی

طرد کردن مرد به هنگامی که خواهان رابطه زناشویی است، تنه‌ا طرد یک تقاضای ساده نیست. این که مردان بسیار عمیق‌تر از آن چه زنان فکر می‌کنند، از طرد خود در این حالت رنجیده می‌شوند بدین علت است که آن‌ها این طرد را طرد شخصیت و مجموع احساسات خود می‌دانند، نه فقط بی‌توجهی به یک خواسته ساده. در هنگام چنین تقاضایی، همه وجود مرد در این حس و نیاز خلاصه شده است و طرد آن نیاز، یعنی طرد همه وجود مرد.

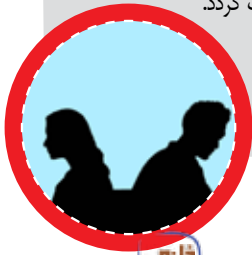
تحقیقات و نظرسنجی‌ها می‌گویند: بدترین و ناگوارترین لحظات برای همسران، شب‌هایی است که آن دو با حالت قهر به بستر می‌روند؛ به‌ویژه اگر هر دو با یکی تصور کند که حال اندوهناک او برای آن دیگری هیچ اهمیتی ندارد و بی‌تفاوت به حال او، به خوابی عمیق فرو رفته است. در چنین موقعیتی مردان، بیش از زنان رنجیده‌خاطر و کینه‌ورز می‌شوند. در آخرین لحظاتی که خواب بر بدن چیره می‌شود، سموم نفرت و کینه در خون ترشح می‌کند و فرد در حالی به خواب می‌رود که به‌شدت از شریک جنسی‌اش آزرده است. شاید فردا و فرداهای بعد، از این سموم ترشح شده

در بدن به‌ظاهر اثری باقی نمانده باشد ولی آثار آن به‌سادگی از بین نمی‌رود.

هنگامی که شب پیش از خواب، میان شما و همسران چنین کدورتی پیش آمد، فرموده حضرت محمد ﷺ را به یاد آورید که «هرچند شوهرتان تقصیر کار باشد نگذارید وی با حالت خشم و قهر به خواب رود.» پس بدون پذیرش خفت، به سوی او بروید و آشتی کنید و به وی نشان دهید که از نارضایتی او شادمان نیستید. این دل‌جویی بیش از آن که به نفع او باشد به نفع شما است.

بنابراین وقتی مرد عدم پذیرش تقاضای خود را طرد همه وجودش می‌داند، وظیفه زن است که با درک موقعیت او، بدون طرح مطالب آزاردهنده و یادآوری رنج‌های او، به مقدمات این کار بپردازد. با وی گفت‌وگو کند و به آرامش فرایخواند. چه‌بسا او با همین دلجویی تخلیه شود و از تقاضای اصلی خود منصرف گردد.

*. وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۱۱۲، ج ۲۵۳، ۲۵۴.





فداکاری

کمک کردن بچه مرغ دریایی به پدرش برای رهایی او از چنگال عقاب که بیانگر عواطف خاص در حیات وحش است، در میان عکس‌های سال ۲۰۱۵ میلادی بهترین عکس با مفهوم فداکاری لقب گرفت.



کتاب‌خوان‌ترین مردم جهان

بر اساس آمارها: ژاپن در رده اول مطالعه جهان قرار دارد و میانگین مطالعه آن به‌طور متوسط ۹۰ دقیقه در روز است. این رقم برای ایرانی‌ها فقط ۱۸ دقیقه است.

اتیوپی اول، چین آخر

به‌نظر شما مردم کدام کشورها مذهبی‌ترند؟ در کدام کشورها آیین‌های دینی حضوری پررنگ‌تر در زندگی مردم دارد؟ یک مؤسسه بین‌المللی با یک نظرسنجی که در بین مردم چهل کشور از پنج قاره جهان انجام داده است، به این نتیجه رسیده که مذهب، هم‌چنان به‌عنوان یکی از فاکتورهای بسیار مهم و در اولویت مردمان جهان محسوب می‌شود.

شهروندان در کشورهایی که در آن‌ها این نظرسنجی انجام شده، به این سؤال که مذهب چه نقشی در زندگی شما ایفا کرده و به چه میزان اهمیت دارد پاسخ داده‌اند. نکته حائز اهمیت در یافته‌های این نظرسنجی آن‌که به‌طور میانگین قریب به ۵۵ درصد از سؤال‌شوندگان از نقش بسیار حیاتی مذهب در زندگی‌شان سخن رانده‌اند.

سخن از مذهب در جهان امروز در حالی است که کشورهای توسعه‌یافته و به‌ویژه جهان غرب سال‌هاست که با به حاشیه راندن مذهب عملاً جوامع خویش را به سوی عدم قیدوبند نسبت به مقوله مذهب به‌گونه‌ای آشکار و پنهان تشویق نموده‌اند.

بر مبنای این نظرسنجی مردم اتیوپی و سنگال با ۹۸ و ۹۷ درصد مذهبی‌ترین شهروندان در میان این چهل کشور بوده و چینی‌ها و ژاپنی‌ها با ۳ و ۱۱ درصد کمترین قیودات مذهبی را دارند.

چهل کشور مذکور بر اساس پای‌بندی به آداب مذهبی به این ترتیب قرار گرفته‌اند: اتیوپی، سنگال، اندونزی، اوگاندا، پاکستان، بورکینافاسو، تانزانیا، غنا، نیجریه، فیلیپین، کنیا، مالزی، اردن، هند، فلسطین، برزیل، آفریقای جنوبی، پرو، لبنان، ترکیه، ایالات متحده آمریکا، ونزوئلا، مکزیک، آرژانتین، رژیم صهیونیستی، لهستان، ویتنام، شیلی، کانادا، ایتالیا، اوکراین، آلمان، اسپانیا، بریتانیا، روسیه، کره جنوبی، استرالیا، فرانسه، ژاپن و چین.

اوج دقت و ظرافت

هنرمند تایوانی آثار خود را که بر مغز مداد، تراشیده است به نمایش گذاشت.



مردگان فشن

بدحجابی و بی‌عفتی حتی به گورستان‌ها هم رسیده است و چشم و هم‌چشمی‌ها موجب شده تا تصاویر حک شده بر روی سنگ قبرها به نمایشگاه فشن و خودنمایی بازماندگان تبدیل شود. در تهران شاهد سنگ قبرهای عجیب‌وغریبی هستیم که حتی برخی شهروندان با آن عکس سلفی می‌گیرند!



اخبار کوتاه

■ ایرانی‌ها در سال ۲۰۱۵ میلادی حدود ۱۴۰ میلیون دلار بازی رایانه‌ای خریدند. پیش‌بینی شده که این رقم در سال ۲۰۱۶ به رقم ۱۶۷ میلیون دلار برسد.

■ قتل با سلاح در آمریکا ۲۵ برابر بیشتر از سایر کشورهای پیشرفته جهان است.

■ پارلمان تاجیکستان اعلام کرد: از این پس ازدواج خویشان نزدیک در این کشور که به‌عنوان یکی از علل اصلی نقص‌های مادرزادی در کودکان دانسته می‌شود، ممنوع است.

■ طبق گزارش‌ها ۶۶ هزار میلیارد تومان سپرده قرض‌الحسنه در اختیار بانک‌ها قرار دارد، اما با این حال، وام ازدواج نمی‌دهند!

■ رئیس سازمان پیشگیری و مدیریت بحران شهر تهران: ۸۰۰ بلندگو هشداردهنده در معابر تهران نصب می‌شود. این سامانه‌ها زلزله و سیل را برای زمانی کوتاه قبل از وقوع هشدار می‌دهند.

■ هفت میلیون ایرانی در کشور دو دفترچه بیمه دارند.

■ فقط کمتر از ۱۰ درصد موتورسیکلت‌های فعلی از کیفیت و ایمنی مناسبی برخوردارند.

■ کاربران ایرانی تلگرام، ۴۵ درصد از کل کاربران آن را تشکیل می‌دهند.

■ ۱۰۰ نوزاد انگلیسی در زندان‌های این کشور زندانی هستند. تعداد ۱۰۰ نوزاد انگلیسی به همراه مادران مجرم خود، روزهای اولیه زندگی‌شان را پشت میله‌های زندان می‌گذرانند.

■ ۶۱ درصد ایرانیان به تلفن همراه و ۵۲ درصد به رایانه دسترسی دارند. بیش از ۲۵ میلیون نفر نیز کاربر اینترنت هستند.

■ قریب به ۱۵ میلیون پرونده در دستگاه قضایی موجود است.

■ سازمان پزشکی قانونی اعلام کرد: نود درصد زنان کارتن خواب جمع‌آوری شده، باردار بودند.

■ سازمان وظیفه عمومی ناجا: بیماران هموفیلی از معافیت دائم یا معافیت از خدمات رزمی بهره‌مند می‌شوند.

■ طبق نظرسنجی‌ها: ایران محبوب‌ترین کشور در بین لبنانی‌ها؛ عربستان، آمریکا و ترکیه منفره‌ترین کشورها.



نذر کتاب

طرح زیبایی نذر کتاب به‌عنوان یکی از انتظارات و مطالبات رهبری معظم انقلاب در کشور پس از گذشت سال‌ها بالاخره در استان کهگیلویه و بویراحمد با حضور مسئولان کشوری برگزار شد.

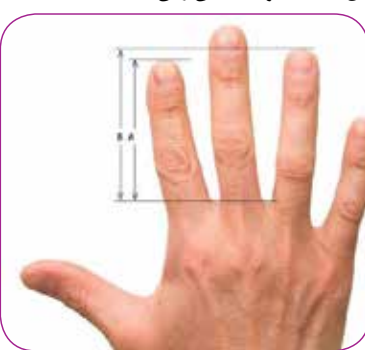


رفتارشناسی از انگشت

خانم‌های محترم این خبر را با دقت بخوانند و از این پس علاوه بر هزاران کد مردشناسی که در حافظه دارند، برای شناخت بهتر و عمیق‌تر آقایان، توجه دقیق به انگشت اشاره را هم از یاد نبرند؛ چراکه محققان دریافته‌اند مردانی که انگشت اشاره کوتاه دارند به نسبت دیگران با خانم‌ها مهربان‌ترند، و این مسئله به خاطر عملکرد هورمون‌ها به‌ویژه هورمون تستوسترون در رحم مادر است که بر آن اثر می‌گذارد و هر چه قدر انگشت اشاره نسبت به انگشت حلقه کوچکتر باشد، آن فرد هورمون‌های مردانه بیشتری دارد.

اکثر مردان دارای انگشت اشاره‌ای هستند که از انگشت حلقه‌شان کوتاه‌تر است؛ معمولاً چنین مردانی با دقت بیشتری به حرف زنان گوش داده، لبخند زده و می‌خندند، و اهل مصالحه و تحسین زنان هستند.

آن‌ها می‌کوشند درست و خوب عمل نمایند و کمتر با زنان بحث می‌کنند تا مردان، در حالی که افرادی با انگشت اشاره بلندتر معمولاً هم با زنان و هم با مردان بحث می‌کنند.





یاقوت صد میلیونی

از یکی از گران‌ترین سنگ‌های یاقوت کبود جهان به نام «ستاره آبی» در سریلانکا رونمایی شد. قیمت این یاقوت دست‌کم صد میلیون دلار تخمین زده شده است. گفتنی است یاقوت پس از الماس سخت‌ترین ماده موجود در جهان است. این سنگ در اسیدها نامحلول است و ذوب نمی‌شود.



از نان بی‌ضرر تا معنویت درمانی

چند روز پیش دکتر محمد اسماعیل اکبری رئیس مرکز تحقیقات سرطان در نشست خبری یازدهمین کنگره سرطان سینه حرف‌های داغ، جالب و البته تأمل‌برانگیزی زد که ما برای این خبر فقط بخش‌هایی از سخنان ایشان را انتخاب کرده‌ایم:

■ در ایران نان بی‌ضرر نداریم چراکه جوش شیرین و نمک‌ها در تمام نانوائی‌ها استفاده می‌شود که یک ساختار قدرتمند پشت داستان استفاده از این افزودنی‌هاست.

■ تقریباً هشتاد درصد رادیوگرافی‌ها و ام‌آر‌آی‌ها بی‌جهت انجام می‌شود و مورد توجه پزشک نیست و بی‌جهت از بیمار خواسته می‌شود؛ که این هدررفت سرمایه ملی است و برای بیمار نیز دارای عوارض است.

■ فاضلاب‌ها و پساب‌های کارخانه‌ها در جنوب تهران به مصارف کشاورزی می‌رسد که محصولات این زمین‌ها به هیچ عنوان قابل استفاده نیست و با شستن و پختن نیز آلودگی‌ها برطرف نمی‌شود.

■ تعطیلی مدارس یکی از غیرکارشناسی‌ترین طرح‌ها برای کنترل آلودگی هواست و باید با نگاه فنی و کارشناسی به این مشکل نگاه شود.

■ داروی اسپرین ۱۲۰ سال قبل کشف شد که هر روز به فواید آن اضافه می‌شود. در ابتدا برای تب‌بر و ضدالتهاب استفاده می‌شد؛ بعد از آن برای بیماران قلب و عروق استفاده شد و امروز اثبات شده است که در پیشگیری و درمان سرطان نیز مؤثر است. مصرف اسپرین باعث ۴۳ درصد افزایش طول عمر بیماران سرطانی خواهد شد.

■ بحث معنویت یکی از عنوان‌هایی است که در درمان مؤثر است؛ چراکه تغییر سبک زندگی و توجه به معنویت درمانی باعث کنترل بیماری‌ها و بهبود آن خواهد شد. توجه به مسائل معنوی از فاکتورهای مؤثر و ارزان در کنترل و بهبود بیماری‌هاست.



روز جهانی حجاب

بسیاری از زنان و دختران غیرمسلمان در کشورهای مختلف از «روز جهانی حجاب» اعلام حمایت کردند. آنان با انتشار تصاویری از خود با پوشش اسلامی بر حق آزادی زنان مسلمان تأکید کردند و مخالفت خود را با آن‌چه در غرب بر ضدحجاب انجام می‌شود، نشان دادند.



کباب عقرب

همه‌ساله میلیون‌ها گردشگر اروپایی و آمریکایی به چین می‌آیند تا کباب عقرب بخورند. عقرب به صورت کباب شده یا به صورت خوراک با استفاده از نمک، گیاهان طبعی و برنج، طبخ و در اختیار گردشگران قرار می‌گیرد.



دختر مصنوعی!

این دختر هفت‌ساله انگلیسی چیزی از یک ابرانسان کم ندارد؛ چون نه گرسنه و خسته می‌شود و نه حتی درد را احساس می‌کند. او دچار نوعی اختلال عجیب کروموزومی است که پزشکان تا امروز نتوانسته‌اند نامی برای آن پیدا کنند.



اخبار کوتاه

- دامپزشکان، لاک‌پشتی را که امکان تخم‌گذاری نداشت و ممکن بود با تخم‌ها بمیرد، سزارین کردند.
- وزیر دارایی انگلیس: ایران بزرگ‌ترین بازار نوظهور جهان از زمان فروپاشی شوروی سابق در ۲۵ سال قبل به حساب می‌آید اما انگلیس در زمینه به‌دست آوردن سهم مناسب از بازار ایران از رقبای خود عقب‌تر است.
- مرد معتادی که سال ۸۲ با پرداخت ۱۸۰ میلیون تومان دیه به‌علت قتل عمده آزاد شد، سال ۹۰ نیز دست به قتل دیگری زد و باز هم توانست با پرداخت ۸۰ میلیون تومان دیه از اعدام بگریزد.
- روزانه ۶ تا ۱۷ هزار چک برگشتی در کشور داریم.
- معاون بهداشت وزارت بهداشت: ۷۶ درصد مرگ‌ومیرها در کشورمان ناشی از سرطان‌ها، بیماری‌های قلبی عروقی، آسم و بیماری‌های مزمن تنفسی است.
- برای اولین بار به زنان عربستانی اجازه اقامت در هتل‌ها داده شد.
- نتایج تحقیقات جدید نشان می‌دهد کوچک‌جثه بودن افراد منجر به طول عمر بیشتر آن‌ها می‌شود.
- در طول ۹ ماه گذشته ۵۱۰ کودک به شیرخوارگاه‌های کشور تحویل داده شده‌اند.
- نتایج آخرین نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد میانگین مدت تماشای برنامه‌های سیما در بین بینندگان در سطح ملی ۳ ساعت و ۲۷ دقیقه در شبانه‌روز است. زنان بیشتر از مردان تلویزیون می‌بینند.
- پلیس متجاوز به زنان سیاه‌پوست در آمریکا به ۲۶۳ سال زندان محکوم شد.
- نتایج یک تحقیق نشان داد ثروتمندان جهان در سال ۲۰۱۵ ثروتمندتر شده‌اند. ۶۲ نفر از مردم جهان به‌اندازه ۳/۵ میلیارد نفر از جمعیت دنیا ثروت دارند.
- پزشکی قانونی تهران: تا پایان آبان امسال در استان تهران ۸۹ نفر در اثر اصابت چاقو جان خود را از دست داده‌اند.
- پژوهش‌های تازه نشان داد: شستن موها با آب داغ، نه‌تنها باعث می‌شود چربی‌های محافظ موها از بین بروند، بلکه پوست سر را در شرایطی قرار می‌دهد که چربی بیشتری تولید کند.

منفی‌باف‌ها تصادف می‌کنند

درباره اندرز اخلاقی و روان‌شناختی «لطفاً نصفه پر لیوان را ببینید» سخن نمی‌گوییم و فقط از یک تحقیق جدید که هشدار جدی است به منفی‌باف‌ها، رونمایی می‌کنیم:

تحقیقات پژوهشگران نشان می‌دهد آن دسته از افرادی که نیمه‌خالی لیوان را می‌بینند، با سرعت کمتری به یک محرک منفی واکنش نشان می‌دهند. بر اساس نتایج پژوهش‌های محققان چینی، بدبین بودن می‌تواند باعث شود که افراد بیشتر دچار تصادفات رانندگی شوند. این پژوهشگران، خصوصیات رفتاری رانندگان را موردبررسی قرار دادند تا دریابند که آیا دیدگاه افراد در زندگی می‌تواند احتمال تصادف آن‌ها را تحت تأثیر قرار دهد یا نه؟ در این پژوهش، کار ۳۸ راننده را با دست‌کم سه سال تجربه رانندگی مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند.

رانندگان بر اساس تعداد جرمه‌هایی که در حین رانندگی برای آن‌ها ثبت شده بود به دو گروه تقسیم شدند. بر این اساس، ۱۵ راننده به‌عنوان راننده‌های «خطرناک» دسته‌بندی شدند و ۲۳ راننده دیگر تحت عنوان «ایمن» گروه دیگر را تشکیل دادند.

هر دو گروه از نظر عادت‌هایشان در حین رانندگی موردبررسی قرار گرفتند؛ ازجمله این که آیا معمولاً از کمربند ایمنی استفاده می‌کنند یا ممکن است از چراغ قرمز عبور کنند یا نه؟ سپس از هر شرکت‌کننده خواسته شد که رنگ حاشیه یک‌سری تصویر موردنظر را تعیین کند و بگوید که هر یک از این عکس‌ها دارای حاشیه‌های قرمز هستند یا آبی. تصاویر موجود در این عکس‌ها طوری انتخاب شده بود که احساسات منفی، مثبت یا خنثی را در شرکت‌کنندگان تحریک می‌کرد. نتایج مطالعات نشان داد رانندگانی که در دسته خطرناک قرار گرفته بودند، وقتی یک تصویر منفی به آن‌ها نشان داده می‌شد زمان بیشتری صرف تشخیص رنگ حاشیه عکس‌ها می‌کردند.

به گفته محققان، این امر نشان می‌دهد که یک گرایش منفی در این افراد وجود دارد، اما گرایش منفی در بین گروه رانندگان ایمن مشاهده نشد و در این افراد، زمان موردنیاز برای تعیین رنگ حاشیه تصاویر تفاوتی با یکدیگر نداشت.



گل فضایی

برای نخستین بار گلی در شرایط بی‌وزنی و فضا در ایستگاه فضایی بین‌المللی شکفت.



پول دار شدن از «هوافروشی» تا «پاندا بغل کنی»

عموشادونه

اول کلام با یک پند:

آیا می دانستید شما با نگاه کردن به دست زن ها می توانید احساسات آن ها را حدس بزنید؟! برای مثال اگر یک لنگه دمپایی در دستشان باشد، یعنی عصبانی هستند!



آقا از قدیم گفتند که شهر که شلوغ شود بسیاری از وقایع رخ خواهد داد و برخی از موجودات گمان می برند که به شغل دیگری درآمده اند! در حاشیه همین موارد نوه «شمس پهلوی» ضمن مسافرت به ایران خواهان تحویل کاخ شمس به خودشان شدند. به عبارت دیگر آن همه که بردند و خوردند و جوابی هم ندادند هیچ! حالا آمده اند پی جامانده ها. بنده فقط به این نکته اشاره می کنم که اسم سنگ پای فلان شهر بد درفته!

سری هم بزنیم به شغل های موجود در دنیا ببینیم خلق الله چه طور پول درمی آورند. در کشور سابقاً نه چندان دوست فرانسه یک باشگاه فوتبالی وجود دارد به نام پاری سن ژرمن، اما گول اسم فرانسوی اش را نخورید چرا که این باشگاه متعلق به یک عدد عرب مایه دار می باشد. از قضا این تیم یک فقره مهاجم معروف هم دارد که کارش فوتبال بازی کردن است. در نتیجه باشگاه برای این بازی به او پول می دهد. خلاصه این که قبلاً حقوق اوشون ماهیانه ۳ میلیارد و ۲۰۰ میلیون تومان به پول ما بوده اما بازار خراب شد و دست زیاد شد، برای همین هم آن مایه دار مجبور شد که سبیل فوتبالیست مورد نظر را چرب تر بنماید. در نتیجه ایشان الساعه ماهیانه ۶ میلیارد تومان پول توجیبی دریافت می دارند! البته این مورد مخصوص فوتبالیست دوستان گرامی بود.

یک فقره شغل دیگر هم هست که دوستانی که برای فوتبالیست شدن عذر و بهانه می آورند، می توانند آزمایش کنند. ظاهراً که شغل آسانی است: بغل کننده حرفه ای پاندا! روش کار هم این است که باید پاندا را بغل کنید. قید حرفه ای هم چندان مهم نیست. فقط باید مواظب باشید که پاندا نیفتد؛ البته هیکل و مو و پشم پاندا هم جوری است که اگر هم بیفتد چیز خاصی نمی شود. پاندا هم همان طور که مستحضرید یک حیوان بانمک است.

صدالبته این کار نیاز به چند مهارت هم دارد مثل این که باید ۲۲ ساله باشید، اطلاعات اولیه ای درباره پانداها داشته باشید، خواندن و نوشتن بدانید و بتوانید عکس بگیرید و همروزه پیششان بمانید. که خب به جز آخری، چندان مهم نیستند حالا دست مزدش چه قدر است؟ سالیانه حدود ۱۱۰ میلیون تومان.

اما اگر احیاناً از ریخت هر حیوانی از جمله پاندا دچار دگرگونی مزاج می شوید و اصولاً بغل کردنشان خوب نیست و... باز هم برای شما پیشنهاد داریم. پیشنهاد سوم ما البته اولش سخت است اما بعدش راحت می شود. این که بروید سوئیس. سوئیس چه خبر است؟ سلامتی! خبر این است که دولت سوئیس طرحی را در دست همه پرسی دارد که با تصویب آن به هر شهروند شاغل و غیر شاغل ماهیانه ۱۷۰۰ پوند حقوق به اضافه هفته ای ۱۰۰ پوند برای نگهداری فرزند پرداخت می کند. برخی از خبرها هم تا ۲۵۰۰ پوند گفته اند. به نظر ما که اگر آدم کم خرجی باشید این ۲۵۰۰ پوند کفاف زندگی شما و نسل هایتان را خواهد داد. به پول ما می شود ماهانه ۷ میلیون و پانصد هزار تومان. فقط خدا کند که سر ماه واریز کنند.



آتش‌پزی ماه

از آن‌جا که این ایام مقارن شده با خانه‌تکانی و خرید و این‌ها، ضمن عرض خسته‌نباشید خدمت پدران و شوهران این سرزمین، برای رفع خستگی این قشر زحمت‌کش، یک غذای خارجی را آموزش می‌دهیم که در این ایام پرخرج، خرج اضافه‌ای روی دستشان نگذارد.

سیمپل‌واتر مواد لازم:

لیوان شیشه‌ای: یک عدد

کولد واتر (اگر نبود آب سرد): یک پارچ

پارچ: یک عدد

دختر: یک عدد

طرز تهیه: نخست به حالت لمبیده به پشتی تکیه داده و سپس پای راست را روی پای چپ قرار می‌دهیم. بعد از این که آه سردی از سینه بیرون دادیم دختر موردنظر را صدا زده و می‌گوییم: برای بابایی به لیوان آب بیار خستگیش در بره! در نهایت کولد واتر را با ذکر بسم‌الله میل می‌کنیم.

نکته ۱: اگر آورد که آورد والا خودتان بروید و بخورید و از مواد لازم آن، دختر را حذف کنید!

نکته ۲: معمولاً این غذا با وجود پسر سرو نمی‌شود.

نکته ۳: در صورت ضرورت؛ لیوان و پارچ غیرشیشه‌ای هم قبول می‌شود.



اگر هم طاقت دوری خانواده و اقامت در سرزمین اجانب را ندارید و ترجیح می‌دهید همین اطراف و دم دست باشید مورد دیگری هم داریم که صرفاً برای مردان است؛ البته پیشنهاد می‌کنیم فقط مجردها این پیشنهاد را بخوانند و متاهل‌ها نخوانند رد شوند، اما قصه این است که مقامات کویتی اعلام کردند که به مردان کشورهای اسلامی که با زنان مطلقه کویتی ازدواج کنند اولاً ۱۵۰۰۰ دلار پاداش می‌دهند. ثانیاً اقامت در کویت هم می‌دهند و ثالثاً حقوق مکفی هم می‌دهند. ۱۵۰۰۰ دلار هم می‌شود حدود ۵۲ میلیون و خرده‌ای که کمی تا قسمتی وسوسه‌کننده هم هست؛ البته این را هم می‌گویند که ۳۵ درصد زنان بالای ۳۵ سال کویتی مجرد هستند ولی با این حال دوستان مجردی که مایل به این وصال هستند، کمی تحقیق کنند ببینند چرا این همه زن بی‌شوهر مانده‌اند؟ شوهر کم است که واردات شوهر مهم شده؟ یا زن زیاد است؟ یا زن خوب و بساز کم است؟ یا... به هر حال ما فقط پیشنهاد می‌دهیم و مسئولیت بقیه ماجرا را قبول نمی‌کنیم. عجلالتا دوستان اشاره می‌کنند مردان کویتی هم دوست ندارند با این‌ها ازدواج کنند!

همچنین در میان آدمیان کسانی هم هستند که کارهایی می‌کنند که عقل جن هم به آن نمی‌رسد. نمونه‌اش یک جوان انگلیسی که به چینی‌ها «هوای انگلیس» می‌فروشد. هر یک بطری معادل ۴۰۰ هزار تومان؛ البته قبلاً هم یک کانادایی این کار را می‌کرد و هوای آن‌جا را دوروبر ۷۰ هزار تومان به جماعت چینی می‌انداخت! اگر فکر می‌کنیم کار ساده‌ای است بدانید و آگاه باشید که سلیقه مشتری‌ها فرق دارد و برخی‌ها هوای بالای کوه را می‌خواهند و برخی هم هوای ته دره را! به هر حال یک نفر هم می‌تواند هوای ناب ایرانی را بریزد داخل بطری و از این بازار عجیب، چند دلاری کاسبی کند تا خود چینی‌ها دست به کار نشوند!

خبرهای این شماره خیلی پولکی شد برای همین اخبار را با یک خبر عاشقانه خاتمه می‌دهیم:

هر چند که از قدیم‌الایام گفته‌اند عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد اما دیگر نباید شورش را درآورد! خصوصاً اگر یک پایتان در کنار قبر قرار داشته باشد. نمونه هم یک عدد پیرمرد ۹۴ ساله که از ایام جوانی عاشق دخترخانمی بودند اما آن زمان به وصال یار نرسیدند تا این که بالاخره جنون عشق کار خودش را کرد و پیرمرد دل به دریا زد و به زور وارد خانه پیرزن ۷۳ ساله سابقاً معشوق شد و به او نشان داد که عاشقش است. گویا خانم موردنظر ابتدا متوجه عمق این عشق نبوده و پیرمرد مجبور شده به وسیله کتک؛ مراتب را نشان دهد. خلاصه این که هفته آینده پیرمرد می‌رود دادگاه. تا حالا بلاکش بود از حالا باید زندان کش باشد.



از میان امواج احساس شما

۹۳۷۰۰۰۳۴۴۸ ■

خبر رسید، آمدند. چه کسانی آمدند؟ کی آمدند که ما نفهمیدیم؟ کسانی آمدند که برای آسایش امروز من و شما جان خود را فدا کردند نفهمیدیم کی آمدند، چون نمی‌خواستیم بفهمیم کی آمدند فقط بر سر زبان‌هایمان است که «شهدا شرمندہ ایم».

۹۱۲۰۰۰۴۳۳۸ ■

سیاسی‌ترین، زیباترین و کوتاه‌ترین حدیث سیاسی:

امیرالمؤمنین (علیه السلام) «کسی که موقع یاری رهبرش در خواب باشد، زیر لگد دشمن بیدار می‌شود» (غررالحکم، ص ۴۲)

۹۱۸۰۰۰۵۱۰۰ ■

اشتباه می‌کنند این روزها نه مانتوهای تنگ و جلو باز مد است، نه ساپورت‌های رنگارنگ، نه انواع شلوارهای پاره و مدل‌های موی

غربی و نه روابط نامشروع و دزدی؛ این روزها فقط درآوردن اشک مهدی فاطمه (علیها السلام) مد شده! حواست به مولا باشه بچه شیعه. نامش همه‌جا در دل و هم ورد زبان‌هاست ظاهر به جهان هیبت آن زاده زهراست غایب نشود او و نبوده‌ست و نباشد «ما غایب و او منتظر آمدن ماست»

۹۱۸۰۰۰۵۹۹۸ ■

آقا جان!

ماییم و امر مستحبی که بر ما واجب است سلام آقا! جوابش که بر شما واجب است

۹۳۶۰۰۰۰۱۹۷ ■

از بزرگی پرسیدند: زندگی خود را چگونه بنا کردی؟ فرمود بر چهار اصل: ۱. دانستم رزق مرا دیگری نمی‌خورد، پس آرام شدم ۲. دانستم کار مرا دیگری انجام نمی‌دهد، پس تلاش کردم ۳. دانستم پایان کارم مرگ است، پس مهیا شدم ۴. دانستم خدا مرا می‌بیند پس حیا کردم. (زینب از خوزستان)

۹۱۲۰۰۰۰۲۴۶ ■

✓ گفتم: از کجا می‌نوشتی که چنین زلال هستی؟ گفت: از سرچشمه! گفتم: کجاست؟ گفت: وقت سحر! گفتم: چه می‌نوشتی؟ گفت: تو وارد شو خواهی فهمید!

✓ در کنار برف‌های زمستان، غنچه‌ای ظریف و زیبا شکفته بود رهگذری گفت: در این برف و سرما چگونه زنده و خندانی؟ غنچه گفت: همان که ابراهیم را در آتش نگه داشت بر نگهداری من هم در سرما قادر است! من خدا را دارم! نه غم دارم! نه کم دارم!

✓ عده‌ای «زندگی» می‌کنند شیرین و پاکیزه، چون «بندگی» می‌کنند! عده‌ای هم دارند خودشان را خسته می‌کنند چون «بندگی» ندارند! ما از کدام گروهیم؟

۹۱۲۰۰۰۰۹۸۱۹ ■

✓ علامه مصباح یزدی (حفظه الله) باید سعی کنیم خطراتی که متوجه مرکز ولایت می‌شود آن‌ها را بهتر بشناسیم و با تمام نیرو دفع کنیم.

هدیه ویژه

سپاس‌هایمان را تقدیم ایشان می‌کنیم و از خداوند متعال برای ایشان و همه رهیاوران عرصه فرهنگ اسلامی آرزوی عزت و سرفرازی داریم. هدیه ما و شما مخاطبان عزیز تقدیم صلوات برای سلامتی و سعادت‌مندی این بانوی نیک‌اندیش. گفتنی است دست‌اندرکاران خانه‌خوبان قصد دارند با هدیه این بانو یکی از سخت‌افزارهای ضروری و مورد نیاز نشریه را فراهم کنند.

چند روز پیش حضور جناب آقای روحی نماینده ما در شهرستان نجف‌آباد و آوردن یک انگوی طلا که هدیه ارزشمند یک مخاطب مهرمند و دل‌داده ارزش‌های ناب و معنوی بود، ما را سرشار از انرژی مثبت کرد و خستگی‌ها را از تمان زدود. این بانوی مخلص که حتی نامشان را نگفته بودند، این قطعه طلا را در راستای برطرف کردن نیازهای ضروری نشریه هدیه کرده بودند. ما صمیمانه‌ترین



بهترین نوشته‌ای که خوانده‌اید؟

در مجله‌ای که در دست دارید، چه مطلبی از همه سودمندتر بود؟ کدام صفحه بیش از همه به دل شما نشست؟ اگر قرار بود خواندن فقط یک نوشته خانه‌خوبان را به عزیزترین هایتان توصیه کنید، کدام را انتخاب می‌کردید؟

لطفاً نظرات خود را برای ما ارسال کنید. با این لطف شما افزون بر این که با سلیقه‌ها و نیازهایتان بیشتر آشنا می‌شویم و برای بهتر شدن، بیش‌تر تلاش می‌کنیم، اسباب تشویق و تقدیر نویسنده «مطلب برگزیده» را هم فراهم خواهیم ساخت. در کنار همه این‌ها ما برای مخاطبانی که در این باره با مجله همکاری کنند، جوایزی فرهنگی در نظر گرفته‌ایم.

همین که عنوان مطلب را برای ما پیامک کنید، کافی است. از لطف همراهی و همدلی شما با خانه‌خوبان سپاسگزاریم.

پیامک ما: ۱۶۷۸ ۱۰۰۰

■ ۹۱۱۰۰۰۱۱۸

بهترین مرد آن است که در دنیا تنها به همسر خود وابسته باشد و بدون ترس از کسی، پنهان و آشکار طبق خواسته حقیقی اسلام، همیشه به همسرش محبت و احترام کند. آقایانی که در رسانه‌ها کار می‌کنند آن قدر حقیقت را از ترس دلخوری دیگران و مادران نیپچانید، ترس‌های یک مرد مساوی است با کم‌رنگ کردن عشق همسرش به او. پیامبر ﷺ فرمودند «برای زن هیچ چیز با شوهر برابری نمی‌کند». این جمله پر از معناست، پس هرگز همسران را فدای انتظارات بی‌جای دیگران نکنید. چشم و دلتان همیشه همسران.

■ ۹۱۳۰۰۰۵۲۳۷

روزی روزگاری خدا ما را آفرید، تا آدم باشیم قصه ما به سر رسید اما خدا به خواستش نرسید.

■ ۹۱۵۰۰۰۰۴۴۳

تمام قافیه‌هایم فدای آمدنت
بیارید کن این جمعه‌های درهم را

■ ۹۱۳۰۰۰۵۹۷۰

آدم‌ها همه می‌پندارند که زنده‌اند؛ برای آن‌ها تنها نشانه حیات: بخار گرم نفس‌هایشان است! کسی از کسی نمی‌پرسد: آهای فلانی! از خانه دلت چه خبر؟! گرم است؟ چراغش نوری دارد هنوز؟ (سمیه امینی)

■ ۹۱۵۰۰۰۳۵۰۹

این شرط ادب نیست که منتظر، مولایش را در شعر، درد دل کردن و سخن گفتن. «تو» خطاب کند.

بر خامنه‌ای و بر خمینی صلوات

■ ۹۱۰۰۰۰۶۰۹۸

✓ هر روز صبح در جنگل آهوئی از خواب بیدار می‌شود که می‌داند باید از شیر تندتر بدود تا طعمه او نگردد، و شیری که می‌داند باید از آهوئی تندتر بدود تا گرسنه نماند. مهم نیست که شیر باشی یا آهو، با هر طلوع آفتاب با تمام توان آماده دویدن باش.

✓ همه دوست دارند به بهشت بروند

اما کسی دوست ندارد بمیرد

بهشت رفتن جرئت می‌خواهد

و شهدا چه زیبا تفسیر کردند جرئت را

به یاد شهدای مدافع حرم صلوات.

■ ۹۱۲۰۰۰۳۳۴۶

تنها کسی که به من نمی‌گوید «بس کن!» چه قدر با من حرف می‌زنی حوصلتو ندارم» فقط خداوند است. همه وقت و همه جا هم، در دسترس است.

■ ۹۱۹۰۰۰۲۲۸۲

✓ از توأم یارب فراموشی مباد

هر که می‌خواهد فراموشم کند

✓ ز حادثات جهانم همین پسند آمد

که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم

■ ۹۱۶۰۰۰۶۱۹۶

حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: چه بسیار کسانی که در آغاز روز بودند و به شامگاه نرسیدند، و چه بسیار کسانی که در آغاز شب بر او حسد می‌بردند و در پایان شب عزاداران به سوگشان نشستند.

آن خطرها در یک کلمه خطر فرهنگی است. منظور از خطر فرهنگی هم یعنی تضعیف باورها و ارزش‌ها. به نظر من مشکل اصلی ما خودمانی‌ها، سستی است. دشمن آن قدر قدرت ندارد و خیلی ضعیف‌تر و حقیرتر است که در مقابل شما عرض‌اندام کند. علت این که ما نتوانستیم درست آن وظایف نسبت به ولایت را انجام دهیم، سستی است. آن طور که باید همت نمی‌کنیم! و آن طور که باید نیروهای خودمان را سازماندهی و برنامه‌ریزی نمی‌کنیم.

■ ۹۱۵۰۰۰۳۳۵۱

✓ از کثرت گنه نفسم بی‌اثر شده

با ذکر و یاد تو مگرش با اثر کنم

آخر کجا روم ز که گیرم سراغ تو

ابراز دردها به کدامین بشر کنم

✓ ارزش قطره‌های باران را گل‌های تشنه می‌دانند و قدر دوستان خوب را دل‌های تنگ.

■ ۹۱۱۰۰۰۳۱۴۵

حکمت وزیدن باد، رقصیدن شاخه‌ها نیست بلکه امتحان ریشه‌هاست.

■ ۹۱۳۰۰۰۹۵۲۳

رهبر عزیز انقلاب «دین و دنیای بشر و جسم و جان انسان، به برکت کتاب تأمین می‌شود و فرایند کمال بشری به وسیله کتاب تحقق می‌یابد.»

■ ۹۱۶۰۰۰۷۳۱۰

خواهی که شود ولایت تو اثبات
هرگز نشوی در دو جهان واله و مات
بشناس ولی امر خود را امروز

چند نکته

- از مطالب زیبا و خواندنی شما خوانندگان که دوست داریم نکته‌های ناب و دل‌نشین، خاطرات شیرین و درس‌آموز، مقالات کوتاه و کاربردی و حتی پیامک‌های نکته‌آموز باشد، استقبال می‌کنیم.
- روش‌های ارتباط شما با مسئولان نشریه، شماره تماس (۰۲۵۳۳۱۱۳۱۲۲)، نشانی پست الکترونیکی (khaneh.khooban@gmail.com) و نیز سامانه پیامکی (۱۰۰۰۱۶۷۸) است. منتظر حرف‌ها، انتقادهای و پیشنهادهای سازنده شما هستیم.
- نشریه در موضوع خانواده و برای همسران تولید می‌شود. ممکن است برخی از مطالب مناسب فرزندان شما نباشد؛ مطالبی که بر اساس نظر کارشناسان طرح آن را ضروری می‌دانیم. ما مراقبت‌های لازم را به خود شما می‌سپاریم.

حرف‌های شما درباره خانه‌خوبان

۹۱۶۰۰۶۲۰۹ ■

فقط می‌تونم بگم عالیه، دست همتون درد نکنه واقعا خدا اجرتون بده، این که در مورد شهدای مدافع حرم هم حرف زدید تو این سری واقعا عالی بود (زندگی به سبک مدافع حرم)، واقعا گلچینی از تمام چیزایی بود که من می‌تونستم بخونم.

۹۱۹۰۰۰۸۹۸ ■

پیشنهاد من به عنوان یک بانوی خانه‌دار: یک صفحه تحت عنوان نکات کدبانوگری اضافه کنید (شامل: آشپزی، هنر در منزل، نکات ریز و کارآمد، و...) متشکر از شما

۹۱۲۰۰۰۷۵۰۲ ■

از این که تو این زمنه که رفت‌وآمدها کم شده شما عزیزان حداقل ماهی یکبار به خونمون میایین ازتون ممنونم از دیدنتون خیلی خوشحال میشم و از همه زحماتتون تشکر می‌کنم.

۹۳۶۰۰۰۶۸۳۳ ■

ملازمان حرم (عاشقانه‌ای ناتمام). برنامه‌ای جالب و متفاوت. هر پنجشنبه شب ساعت ۲۱. از شبکه افق. تکرار جمعه ۱۴۳۰. یکشنبه ساعت ۲۲. دوشنبه ۱۱۳۰ و ۱۵۳۰. در صورت امکان به مخاطبینتون اطلاع بدین. به خدا شهدای مدافع خیلی مظلومند.

۹۱۸۰۰۰۵۹۹۸ ■

بباید شما توی مجله مثل تمام سریال‌ها که باید یک نویسنده خلاق موضوع رو پیدا

۹۱۲۰۰۰۲۱۶۵ ■

...جای تأسف است که در دو شهر بسیار بزرگ تبریز و ارومیه نمایندگی ندارید. پول تهیه مجله با من. پیدا کردن افراد برای قبول نمایندگی با شما

خانه‌خوبان: ما پیوسته اعلام کرده‌ایم که برای پذیرش نمایندگی در سرتاسر ایران اسلامی آمادگی داریم. تسهیلات مناسبی هم برای عزیزی که خواهان نمایندگی باشند، در نظر گرفته‌ایم، اما ما هم مثل شما افراد خاصی را در این دو شهری که اعلام کرده‌اید، نمی‌شناسیم.

۹۱۹۰۰۰۸۱۱۴ ■

سلام علیکم، بعد چند ماهی که نتونسته بودم مجله خانه‌خوبان رو بگیرم امروز همسر با دادن این مجله خوشحالم کرد. همون لحظه شروع به خواندن کردم. خیلی دلم تنگ شده بود. دوباره انرژی... دوباره احساس خدایی شدن... دوباره احساس عضو خانه‌خوبان بودن بهم دست داد. هنوز چند صفحه از مجله رو نخونده بودم که گفتم اول پیام بدم بعد شروع به خواندن ادامه آن کنم. خیلی ممنون بابت مطالب ناب و تأثیر گذارتان.

۹۳۵۰۰۰۹۸۲۶ ■

سلام من مادر دوتا کودک هستم و با مجله‌تون تازه آشنا شدم. مطالبش عالیه مخصوصاً شماره دی‌ماه قسمت والدین. لطفاً هر ماه از این نوع مشاوره برای کودک و یا نحوه برخورد با همسر داشته باشید.

بعد نوشتن و ویرایش و... و همش موضوع رو اغلب از خانواده‌های سطح بالای مالی جامعه پر می‌کنن نباشید. مثلاً توی بحث طلاق و ازدواج و موضوع‌های خانواده‌الگوهای خیلی خوبی توی زندگی‌های واقعی اقشار متوسط و پایین جامعه هست شاید یه جور روزمرگی توی زندگی‌هاشون باشه ولی با همون سادگی چندین سال با شاید ماهی ۴۰۰،۳۰۰ هزار زندگیشون می‌گذره. زندگی‌هایی که مشکل مالی دارن ولی صفاشون خیلی بیشتر از مشکلاتشونه. به نظر من برخلاف اکثر تئوری‌های روان‌شناسی، دین و دین‌داری می‌تونه روند زندگی‌رو با عشق پیش ببره.

۹۳۷۰۰۰۷۸۳۶ ■

من از وقتی مجله شمارو خوندم عاشقش شدم. مطالبش عالیه. من ماهنامه‌تونو از خواهرم تو تهران می‌گیرم خودم مشهدم. هرچند تا شمارتونو می‌گیرم میارم مشهد می‌خونم. واقعا خسته نباشید.

۹۱۳۰۰۰۴۶۶۸ ■

سلام برای خودم متأسفم که هر ماه پول میدم و خانه‌خوبان می‌خرم، اما باید ببینم خانه‌خوبان توهین به مردم کرمان را تأیید می‌کند. واقعا متأسفم.

خانه‌خوبان: حرف‌های آقای ابوالفضل زروبی نصرآباد در صفحه حرف‌ها و نقل‌ها همان‌طور که از اسم صفحه هویداست، صرفاً نقل قول یک طنزپرداز مشهور است نه نگاه دست‌اندرکاران نشریه.



اسامی برندگان مابقه نظر سنجی ری ۹۴

۱. خانم سیده مریم ستارزاده (شهرستان پارس آباد)
۲. آقای علی برهانی سوره (سلماس)
۳. خانم زهرا رحمانی (ایذه)
۴. آقای علی سعیدی نیا (تهران)
۵. خانم الهام ساسانی (شیراز)

اسامی برندگان مابقه پیامکی ری ۹۴

۱. خانم زینب محمودی (زنجان)
۲. خانم زهرا نجاری (قزوین)
۳. خانم رقیه علیخانی (قزوین)
۴. خانم پری قاسمی (نجف آباد)
۵. آقای مجتبی برزگر (اردبیل)

نمایندگان های ما

۱. **اصفهان:** مؤسسه کانون پیوند مهر خوبان ۳۱۳۳۳۵۷۸۲۲
۲. **اهواز:** آقای صفاری ۰۹۱۶۳۳۱۸۰۴۵
۳. **بابل:** آقای قنبرزاده ۰۹۱۱۷۷۷۹۳۰۴
۴. **تهران:** دفتر فرهنگی یاس ۰۹۳۵۴۰۲۱۵۹۰
۵. **ساری:** موسسه قرآنی فدائیان ولایت ۰۱۱۳۳۳۹۸۵۵۰
۶. **سبزوار:** خانم حلاجیان ۰۹۱۵۹۷۴۰۷۷۳
۷. **شیراز:** خانم قاطعی ۰۹۱۷۳۱۶۷۴۲
۸. **همدان:** آقای سلیمانی ۰۹۱۸۵۰۷۳۷۵۷
۹. **ایلام:** آقای تیموریان ۰۹۱۹۹۳۷۷۵۵۶
۱۰. **مشهد:** مقرر کتاب ۰۵۱۳۷۳۱۵۴۲۱
۱۱. **بروجرد:** آقای موسوی زاده ۰۹۱۶۹۶۲۰۱۹۷
۱۲. **سیرجان:** آقای قنادزاده ۰۹۱۳۴۵۲۶۹۴۲
۱۳. **شهرکرد:** آقای رضائی ۰۹۱۶۲۲۷۳۵۸۶
۱۴. **کاشمر:** خانم جعفرزاده ۰۹۳۵۵۱۴۲۰۵۱
۱۵. **نجف آباد:** آقای روحی ۰۹۱۳۲۸۹۳۶۲۷
۱۶. **بجنورد:** خانم رحمانی ۰۹۱۵۸۸۴۸۰۸۷
۱۷. **مشهد:** مؤسسه فرهنگی نرم افزاری آرمان ۰۹۳۶۰۳۷۳۳۳
۱۸. **ایذه:** آقای مرادی ۰۹۳۰۷۹۳۵۵۱۵
۱۹. **کرمان:** آقای حقیقی ۰۳۴۳۲۲۵۰۱۰۵
۲۰. **یزد:** آقای قانعی ۰۹۱۳۵۲۶۰۹۲۶
۲۱. **بجنورد:** محصولات فرهنگی یادیاران ۰۹۱۵۶۱۶۳۷۳۸
۲۲. **بهبهان:** مقرر کتاب ۰۹۱۶۶۷۳۴۴۳۴
۲۳. **زین شهر:** آقای هاشمیان ۰۹۱۳۳۳۴۰۲۱۹
۲۴. **کاشان:** آقای دانش ۰۹۱۳۱۶۳۸۳۴۶
۲۵. **بیرجند:** آقای منوچهری ۰۹۱۰۵۱۶۱۸۸۲

اگر شما هم دوست دارید از اهالی «خانه خوبان» باشید، چند قدم ساده بردارید...

برای اشتراک یک ساله (۱۲ شماره):

۱. مبلغ ۳۰۰۰۰۰ ریال به شماره حساب ۱۰۵۹۷۳۰۰۱۰۰۰ سیبای بانک ملی به نام تنخواه گردان مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره) واریز کنید.

۲. فیش را به همراه مشخصات کامل خود (نام دریافت کننده مجله، نشانی دقیق پستی، کدپستی و شماره تماس) به شماره نمابر ۳۲۹۴۴۳۱۱ - ۰۲۵ ارسال کنید، یا به ایمیل امور مشترکین: (eshterakekhoban@gmail.com) ارسال نمایید.

۳. با دفتر نشریه به شماره ۳۲۱۱۳۱۲۲ - ۰۲۵ تماس بگیرید و از وصول نمابر و خوانا بودن آن مطمئن شوید. اگر امکان ارسال نمابر ندارید، کپی فیش را به نشانی: قم - صندوق پستی ۱۴۱ - ۳۷۱۶۵ ارسال کنید و اصل فیش را تا اطمینان از وصول و ثبت اشتراک، نزد خود نگه دارید؛ به همین سادگی!

۴. در صورت تغییر نشانی و شماره تلفن در اولین فرصت امور مشترکین را مطلع کنید.

۵. در ارتباطهای خود با مجله (ایمیل، پیامک، نامه) شماره اشتراک خود را بیاورید.

باقی بقیاتینان

❧ پاسخ این پرسش‌ها را در متن مجله خواهید یافت.

❧ پاسخ صحیح را که شامل یک عدد ۲۰ رقمی است به شماره پیامک ۳۰۰۰۲۲۱۴۲۲۱۵ ارسال کنید.

❧ مهلت ارسال پاسخ ۲۰ فروردین ۱۳۹۵ است.

❧ به پنج نفر از برندگان به قید قرعه جوایزی اهداء خواهد شد.



الف) پاداش نگاه محبت‌آمیز به والدین؛ سزای نگاه غضب‌آلود به آن‌ها

۱. یک حج مقبول؛ رد شدن نماز
۲. هفتاد عمره؛ از میان رفتن ثواب صدقات
۳. پذیرفته شدن نماز؛ عاق والدین

ب) کتاب‌های این عالم بزرگوار، حق‌التألیف ندارند و هر کسی می‌تواند آن‌ها را چاپ کند

۴. شهید مرتضی مطهری رحمته‌الله
۵. آیت‌الله علامه عسکری رحمته‌الله
۶. آیت‌الله محمدتقی فلسفی رحمته‌الله

ج) راوی لحظات آخر عمر حضرت زهرا

۷. ام‌البنین
۸. اسماء بنت عمیس
۹. فضه

د) اگر شما دو گل را در یک گلدان بگذارید، چون ریشه آن‌ها مزاحم یکدیگر است، ضعیف می‌شوند و این مثالی است برای...

۱. منع چندهمسری
۲. لزوم حریم شخصی بین زوجین
۳. لزوم همدلی میان زن و شوهر

ه) امام خمینی رحمته‌الله او را «خر» دیگری دانسته بود

۴. طیب حاج‌رضایی
۵. حاج رسول دادخواه
۶. ادواردو آنیلی

و) آن‌که در جایگاه... قرار می‌گیرد، به هیچ

ثروت و سرمایه مادی نیاز ندارد و از این جهت از همه ثروتمندان و سرمایه‌داران، بی‌نیازتر است

۷. عرفان
۸. قناعت
۹. فقر مطلق

ز) کدام گزینه درباره دوره نوجوانی صحیح نیست

۱. دوره بسیار سخت و دشوار تحول انسان است
۲. فرصتی برای ساختن یک ارتباط قوی و سازنده است
۳. دوره شکستگی و انفجار و جهش رشد است.

ح) حضرت زهرا رحمته‌الله به خواب کدام شهید آمد و فرمود «چرا دعوت شما را رد کنیم؟ چرا به عروسی شما نیاییم؟»

۴. شهید سید علی دوامی
۵. شهید عبدالمهدی مغفوری
۶. شهید مصطفی رسانی پور

ط) حکمت و صفای دل از نتایج آن است:

۷. کم‌خوری
۸. گذشت از همسر
۹. انفاق مال برای یتیمان

ی) باعث از میان رفتن چربی‌های محافظ مو می‌شود

۱. استرس شغلی
۲. گرد و خاک و آلودگی هوا
۳. شست‌وشوی موها با آب داغ

ک) طبق سخن امیرمؤمنان رحمته‌الله در این صورت، خداوند حتماً راه گشایشی برای بنده فراهم می‌کند، حتی اگر آسمان‌ها و زمین راه را بر او ببندند

۴. تقوا پیشه کند
۵. قناعت بورزد
۶. صلح‌رحم کند

ل) در صورتی که پس از گذشت پنج سال از

زندگی زناشویی، به‌خاطر عقیم بودن شوهر یا هر عارضه جسمی دیگر باتوازن شوهرش صاحب هیچ‌فرزندی نشده باشد...

۷. می‌تواند درخواست عسر و حرج کند
۸. می‌تواند وکالتی طلاق بگیرد
۹. هر دو گزینه

م) امام علی رحمته‌الله هر کس به کار غیرمهم بپردازد... را تباه ساخته است.

۱. خودش
۲. کار مهم‌تر
۳. عمرش

ن) با پیر شدن انسان دو خصلت در او جوان می‌شود

مسجد علی بن ابیطالب رحمته‌الله ناحیه شهید محلاتی
۲. ابراهیم عظیمی، امام جماعت محترم مسجد
نارالله، ناحیه شهید بهشتی
۳. محمد صادق صادقی، امام جماعت محترم
مسجد موسی بن جعفر رحمته‌الله ناحیه شهید صدوقی

برندگان مسابقه خانه خوبان شماره بهمن ماه ۹۴

خانواده‌های حجج اسلام آقایان:

۱. غلامحسین یافتیان، امام جماعت محترم

۴. طمع، آرزوی بیشتر ماندن در دنیا
۵. خشم و زودرنجی، کینه‌ورزی
۶. مهربانی با کودکان، بخشش و انفاق

س) آیه ۴۰ سوره فصلت می‌گوید دارای:

۷. در ورودی و خروجی است
۸. دوربین مداربسته
۹. نگهبان همیشه بیدار

ع) از انگیزه‌های درونی غیبت است

۱. پخل و حسد
۲. کینه‌توزی و خودبرتربینی
۳. هر دو گزینه

ف) موضوع مهم زن‌ها... است و موضوع مهم مرد‌ها... است.

۴. زیبایی‌شان، زان‌شان
۵. شوهرشان، کارشان
۶. بستگان‌شان، دوستان‌شان

ص) این حجم از موتورسیکلت‌ها در ایران فاقد کیفیت و ایمنی مناسب هستند

۷. ۷۳ درصد
۸. حدود ۹۰ درصد
۹. ۶۲ درصد

ق) این جمله از کیست؟ «هرچند شوهرتان تقصیر کار باشد نگذارید وی با حالت خشم و قهر به خواب برود»

۱. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم
۲. حضرت فاطمه رحمته‌الله
۳. امام صادق رحمته‌الله

ر) می‌فرمودند «در مسائل مختلف معنوی و اجتماعی به خودتان سخت‌گیری کنید، ولی به خانواده‌های خود کاری نداشته باشید...»

۴. آیت‌الله حسین غفاری رحمته‌الله
۵. آیت‌الله محمدعلی شاه‌آبادی رحمته‌الله
۶. آیت‌الله حاج‌شیخ علی سعادت‌پور رحمته‌الله

۴. عباس موسی‌خانی، امام جماعت محترم
مسجد حضرت ابوطالب رحمته‌الله ناحیه شیخ صدوق
۵. رضا جعفری، امام جماعت محترم مسجد جامع
نبوت مهر دشت، ناحیه شهید شاه‌آبادی